بہ عون صانع بیچون و مکین لامکان و فضل خلاق زمین و آسمان

رسالہ عبدالواسع

در مطبع نامی منشی نولکشور طبع مزین مقبول جہان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

رب اغفر وارحم وانت خیر الراحمین وصل علی
نبیک ورسولک محمد وآله واصحابه اجمعین

اما بعد این رساله چند ورقی است معدود ومشتمل بر قواعد وضوابط کلیه لغت
فرس که فقیر سراپا تقصیر عبدالواسع هانسوی باستدعای بعضی دوستان
واثق الاخلاص ومخلصان صادق الاختصاص از کتب لغت مثل فرهنگ
جهانگیری ورشیدی وفرهنگ سروری ومدار الافاضل ومؤید الفضلاء وکتب
معانی مثل بحر الدقایق ونزهة الصنائع وعمان الجواهر وخزائن المعانی وغیره
مثل شروح ثقات بعضی متاخرین انتخاب نموده وتتمه خطورات خاطر
کلیل خود را از ایراد امثال ونظایر وتحقیق معنی بعضی از ابیات نیز در آن
کار فرموده بر یک مقدمه وسه باب وخاتمه مرتب ساخت تا نسخه نغز آن
محفل دانش منش را در تحقیق الفاظ وتدقیق معانی بکار آید ونو سبقان

مکتب فرهنگ و هوش را در ادای الفاظ و فهم مضامین رشدی بیفزاید

چون منصب مؤلف درین جمع و تالیف غیر از نقل ضوابط و قواعد از

کلام اعزهٔ عظام و اجلهٔ کرام برای نفع گرفتن مبتدیان امری دیگر نیست

بحکم مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ اگر نقصی بقصور

همت و تنگی حوصله بطعن و تعرض پیش آید در حقیقت دست اعراض و انکار

در دامان تحقیق کابر زده باشد اعاذنا الله و جمیع المسلمین من ذلک و

الله ولی الرشاد و علیه توکلت و به الاعتماد مقدمه مشتمل چند مقدمات مقدمه

بدانکه حروف مفرده مبسوطه موضوعه برای غرض ترکیب کلمات عرب و

حرف است و هر یک ازین حروف را اسمی است معین که مسمی جزو اول

او واقع شده مگر الف که همیشه ساکن باشد و ابتدا بساکن متعذر است

لهذا اسم او همزه مصدر کردند و همزه اسم مستحدث است در اصل و صع

امزه بود بقیاس اسامی حروف دیگر چون همزه را در رسم الخط نزد عرب

صورت معین نیست گاهی بواو می نویسند چنانچه هذا جزوک و گاهی

بالف چنانچه رایت جزاک و گاهی بیا چنانچه نظرت الی

جزیک و نزد فارسیان وجود مقرری ندارد بجهت اشعار برین نکته بنگام

تعداد حروف لای نافیه را در کتابت بجای آن گذاشتند لام الف او را

خواندن خطاست و آنچه بصورت همزه در میان جمهور مشهور است

اختراع متاخرین است وبعضی بر آنند که خط مستقیم متحرک که آنرا در عرف همزه
گویند ابتدا آمد تعداد حروف با اوست وساکن نیز که با الف شهرت دارد ودر شمار
اسما بعد ها واقع شده چون ابتدا بساکن متعذر است لهذا لام را که اتحاد قلبی
بدو دارد باوی ضم کردند لا شد اگرچه این وجه در بادی النظر وجیه مینماید لیکن بتعمق
فکر معلوم میشود که ابتدا بهمزه کردن در تعداد مسمیات از حروف تهجی خلاف
مشهور ومخالف جمهور است مقدمه اسماء حروف تهجی سه قسم است
اول مسروری وآن دو حرفی واین دوازده حرف است با تا ثا حا خا را
زا طا ظا فا ها یا دوم ملفوظی وآن سه حرفی باشد که آخرش از قسم اول نباشد و
این سیزده حرف است الف جیم دال ذال سین شین صاد ضاد عین غین
قاف کاف لام سوم مکتوبی که آخرش از قسم اول باشد واین سه حرف است
میم نون واو مقدمه زبان پارسی که بپارس پسر پهلو بن سام بن نوح
منسوب است هفت گونه است یکی پارسی صرف که در بلاد پارس استخر
دار الملک آن بوده است وبدان سخن کنند دوم پهلوی که مردم ری ودماوند
وهمدان ونهاوند ومضافات آن بدان تکلم کنند واین منسوب به پهلو است
یعنی شهر چه در اول شهرها در همان مرز بوم بوده سوم دری که در دره های کوه و
جبال روستائیان بدان ناطق بودند چون این زبان مخلوط بزبان
دیگر نبود لهذا افصح خوانند واین سه زبان متداول ومتعارف است و

چهار زبان دیگر که هروی و سگزی و زاولی و سغدی باشد متروک و مطروح
است چنانچه شعر بدان نتوان گفت اگر بضرورت در شعر یک دو کلمه استعمال کنند
جایز بود مقدمه هشت حرف در پارسی نیاید چنانکه شرف الدین علی گوید
قطعه هشت حرف است آنکه اندر پارسی ناید همی + تا نیاموزی نباشی
اندرین معنی معاف + بشنو از من تا کدام است آن هشت حرف و یاد گیر
ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف + مقدمه چنانچه در کلام پارسی
هشت حرف که در مقدمهٔ سابق مذکور شد در نیاید و مخصوص بعربی است
همچنین چهار حرف دیگر که چ و پ و گ و ژ باشد خاصهٔ لغت فارسی است
در کلام عرب بی تقلب بحرف دیگر مستعمل نشود شاعر گوید مثنوی
حرف مخصوص پارسی شد چار + چ و پ و ژ و گ ای مختار + در کلام
عرب بغیر بدل + نشود هیچگاه مستعمل + پس کلام عربی بیست
و هشت حرف و زبان پارسی بیست و چار حرف باشد و در شرفنامه مذکور
است شش حرف که ثاء مثلثه و حاء حطی و ذال معجمه و ضاد معجمه و عین مهمله و فا
در ترکی نمی آید چنانچه شاعر گوید رباعی آنچه نبود به ترکیش مدخل + هست
شش حرف ای ستوده عمل + ثا و حا ذال و ضاد و عین و فا + گفتمش یاد
کن مهمل + مقدمه نکته اختیار است و هشت حرف در کلام عرب
که استیفاء اقسام اعداد از مفردات و مرکبات امتزاجیه و غیر امتزاجیه باشد

اقتضای آن میکند که همین سه حرف باشد لیکن عوض دو عقد حائل ضروری
که بست وسی باشد دور الم کردند و تنبیه است بر استغنا وقیام اعداد بجهت اشعار
است برینکه مسمیات این اسما از قسم اول است و اسامی از قبیل ثانی وثالث
مقدمه چهار حرف مخصوص لغت فارسی را که در ثقل بمنزله هشت حرف بودند
قائم مقام آن هشت کرده در کلام فارسی به بست وچهار حرف اکتفا کردند وشاید
که اختیار بست وچهار حرف از جهت مطابقت بست وچهار ساعت شبانروزی
باشد مقدمه از جمله حروف آنچه که در خط وصورت متماثل ومتشابه یکدیگر هستند
چنانچه صاد وضاد وشبا منقوطه را از آن معجمه وغیر منقوطه مهمله نامند واز با وتا
وثا اول را موحده وثانی را مثناة وثالث را مثلثه خوانند وتا را بجهت تفرقه
یا مثناة فوقانیه ویا را بجهت تمیز تا مثناة تحتانیه نامند وچهار حرف مخصوص فرس را پارسی
عجمی گویند ومقالات بهار تازی وعربی باب اول در بیان الفاظ
مشتمل بر دو فصل فصل اول در بیان معنی الفاظ مبسوطه ومفرده الف حرف
چون در اول کلمه ثنائی یعنی دو حرفی واقع شود همیشه مفتوح باشد وما بعد از
هر حرکت خود چون اگر وابر واباد وابی که در اصل گر وبر وباد وبی بود فردوسی
گوید بیت ابر باره هنگ چون سوار + برون رفت از قلعه دیو سار
رودکی گوید بیت تا خوی ابر گلرخ تو کرد شبنمی + شبنم شده است
سوخته چون اشک ماتمی + فردوسی گوید بیت ابا خلعت فاخره خسروی

همیرفتی و می نوشتی زمی + حکیم اسدی گوید بیت بدو گفت ایدر اسپ بی
کام تو + نپویم نجویم بجز کام تو + سعدی گوید بیت ای حکیم شرع
آب خوردن خطاست + وگر خون بفتوی بریزی رواست +
استشهاد بدین بیت وقتی شود که در مصرعه اول بجای نه لفظ الف بمعنی
ای باشد اما بدانچه در اکثر نسخ نه بی نون نافیه یا به بی بیای زائده دیده
استدلال تمام نمی شود و چون در اول ثلاثی یا رباعی یا خماسی و غیره و ا
مابعد او ساکن کنند اگر اجتماع ساکنین لازم نیاید همان حرکت ما بعد بدو
دهند و این الف را فارسیان الف وصل گویند چون اشکم و اشتم و
اشکده و اشتر و اشتلم و اجوبه و اشتر و اشگرف و افراسیاب که
در اصل شکم و ستم و شکده بکسر اول و ستر و شتلم و اجوبه بالضم و ستر و شگرف
و فراسیاب بالفتح بود امیر خسرو گوید بیت اشکده را گشت سپهر
دستگاه + از هنر خویش زبردست شاه + ناصر علی گوید بیت
الهی از تخم بستان وطلم کن + بنور پاک سربین اشتلم کن + مولوی
فرماید بیت شیر بی گوش و سر و اشکم که دید + اینچنین شیری
خدا خود نافرید + و هرگاه حرف با برو در آید بابدل شود چون بفگن
وبیند از و همچنین اگر کلمه دیگر برو در آید چون آسیاب که در اصل
آس آب بود و اگر در وسط واقع شود سیاهی دعا باشد چون بمیراد و بزیاد

وزانند نیز چون سیه سار و رستاخیز و آمرزگار یعنی سیه رو و رستخیز و آمرزگر و
کردگار یعنی کردگر از همین قبیل است و داراب نام بادشاه که در اصل دار آب
بود چون او را در آب یافته بودند بدین اسم مسمی گشت و بعضی گفته اند دار
بمعنی درخت است و داراب مرکب است از دار و آب چراکه او را در
آب نزدیک درخت یافته بودند چنانچه موسی مرکب است از مو و سے
که بزبان سریانی اول بمعنی تابوت و ثانی بمعنی آب است چون ایشان را
از خوف فرعون در میان تابوت در دریای نیل یافته بودند بدین اسم مسمی
شدند بدین قول استدلال بدین لفظ می‌شود حافظ گوید بیت پیاله در
کفنم بند تا سحر گه حشر + بمی ز دل ببرم هول روز رستاخیز + و اگر در
آخر واقع شود برای ندا باشد چون دلا و جانا که در اصل ای دل و ای
جان بود غنیمت گوید بیت پناها امتا عاجز نوازا + جهان را جان و
جان را چاره سازا + و برای کثرت چون خوشا و بسا و بدا یعنی بسیار
خوش و بسیار بسیار و بسیار بد و برای افاده معنی اسم فاعل چون کوشا
نیوشا و دانا و بینا و گدا یعنی کوشنده و نیوشنده و داننده و بیننده و
گدیه کننده و گاهی افاده معنی مصدری کند چون فراخا و ژرفا و درازا و
پهنا یعنی فراخ بودن و ژرف بودن و دراز بودن و پهن بودن و
گاهے افاده معنی ضمیر متکلم کند چون ملاذا و معاذا بمعنے ملاذ من و معاذ من

وگاهی محض برای تحسین لفظ آید چنانچه بگفتا و رفتا و درویشا و سلطانا یعنی
گفت رفت و درویشی و سلطانی خاقانی گوید بیت بدا سلطانا کورا بود
رنج دل آشوبی + خوشا درویشا کورا بود عیش تن آسانی + خواجه
حافظ گوید بیت خوبان پارسی گو بخشندگان عمرند + ساقی بده
بشارت پیران پارسا را + یعنی پیران پارس را و تنگ فهمانیکه از مذاق
فارسی بهره ندارند پارسا را بمعنی فقیر می گویند و این غلط محض است چه
باوجود فوت ربط مصراع ثانی باول نظر بملاحظه بیت لاحق بیت
گر مطرب حریفان این نغمه خوش سراید + در رقص و حالت آرد پیران
پارسا را + مستلزم تکرار قافیه میشود و فساد این بر اهل خبرت پوشیده
یعنی پارس را
نیست وگاهی در آخر منادی زائده باشد برای مد صوت چنانچه
گریه کرده شده از ندبه یعنی گریستن
دریغا و دردا نظم وافریادا از عشق وافریادا + کارم بیکی شوخ نگار افتادا
گر داد من شکسته دادا دادا + ورنه من و عشق هرچه بادا بادا + و در
بعضی جا افاده معنی قسم می کند چون حقا و ربا بمعنی قسم حق و قسم رب
و در آخر الفاظ ترکی بجای هاے مختفی واقع شود آنرا الف خواندن
غلط است لیکن در نوشتن با الف باید نوشت چون سرکا و بیلکا در
قما و نیز الف که در آخر کلمه اعلام هندی واقع شود آنرا با الف باید نوشت
و بعضی بر آنند که آنرا بهای مختفی باید نوشت چون سوانه و کلیانا نام قریه

کہ ہندی سوانا و گلیانا گویند و تحقیق آنست کہ اسماء رجال ہند را با الف و
اعلام مواضعات را ہم باید نوشت چون برآگا و کریا و سوانہ و کلیانہ
و ابدال بدل شود چون باین و بدین و بیا چون ارمغان و یرمغان و الکدش
و یکدش بمعنی دو تخمہ از آدمی وغیرہ کہ آنرا اویلم بترکی و مولد بعربی و دورگہ
بفارسی گویند بنیابین گویند بیت چند بینابین کہ نرگس بی مے از
تاثیر شان + میکند مستی و مخموری چو چشم یکدیشان + و چون درمیان
دو کلمہ واقع شود برای اتصال معنی کلمہ اول باشد بمعنی کلمہ ثانی
چون دوشادوش و لبالب و مالامال یعنی دوش بدوش و لب
ملب و مال بمال ہمچنین رنگارنگ و گوناگون و دوادو و تگاپو کہ در اصل رنگ
برنگ و گون بگون و دو بدو و تگ و پو بود و حق آنست کہ الف این کلمات
برای اشباع باشد چنانچہ در باب دوم مذکور خواہد شد انشاء اللہ تعالی
و گاہی بمعنی واو عطف چون شباروز و سالاماہ یعنی شب و روز
و سال و ماہ جامی گوید بیت چو یوسف ہمنشین شد با زلیخا +
شباروزی قرین شد با زلیخا + و باید دانست کہ در اول کلمہ
فرس الف ممدودہ نیز آمدہ مثل آرزو و زرد و آژنگ و ژنگ
و آکوفت و کوفت و آہنگ و ہنگ و آخ و خ بمعنی گوشت
پارہ کہ بر روی پدید آید و در عربی آنرا ثولول و ہندی مسا خوانند

و آدرفش و درفش که بدال زده و رای مفتوحه و فای ساکنه و شین
منقوطه آلتی است چرم و غیر آن را که بدان چرم را سوراخ کنند اسدی
گوید بیت خصمت بود بجنگ خف و تیرت آدرفش + تو هیچ کوه و
تیر بداندیش تو صدا + خاقانی گوید بیت تو گرچه درفش با نمائی
گاهی نکنی گره کشائی + و همچنین آشنا و شنا بمعنی شنا در سعدی گوید
بیت گرفتم که مردانه در شنا + برهنه توانی زدن دست و پا +
مولوی گوید مصرع آشنا بگذار در کشتی نوح + و بعضی گویند هر الف
مقصوره را ممدوده خواندن نیز رواست چون اجاره و آجاره و اماس
و آماس و اماده و آماده نظامی گوید بیت نه آچار ما هر چه باشد عزیز
ترنج و به و نار و نارنج نیز + و بعضی بر آنند که الف ممدوده در اول شنا
برای افاده معنی اسم فاعل است یعنی شنا کننده خسرو گوید بیت
تو یکی ماهی و من در هوا + ماهی چو بین تاب آشنا + خواجه حافظ
گوید بیت کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز + باشد که باز بینیم آن
یار آشنا را + یعنی آن یار شنا کننده را و این بر تقدیر است که در مصرع
اول لفظ شکستگانیم باشد اما در صورتیکه لفظ نشستگانیم باشد چنانچه در بعضی
نسخه مندرج است آشنا بمعنی دوست خواهد بود + ب برای الصاق و صله یعنی
برای ربط دادن فعل به اسم آید چون گذشتم بزید و گفتم به عمرو و بای سببیت آید

چنانچه رفتم بمراحله دشمن معیت مثل آنکه رفتم بغلامان و ظرفیت مانند

آنکه بخانه خود رفت و به لشکر رفت و به بلده کابل رفت یعنی بطرف خانه

خود رفت و بطرف لشکر رفت و بطرف شهر کابل رفت و قسم چون بخدای

رب العزت و برای توسل و استعانت بچیزی چنانچه بالنون و الصاد

و بالنبی و اله الامجاد جامی گوید بیت خداوندا به پیران جوان بخت *

بود تا اسمان چتر و زمین تخت + فلک با چتر او در چاپلوسی + زمین با تخت او

در خاکبوسی + و بمعنی بر موجد گوید بیت عرقی کن در خجالت زن بمشت

آبی بروی غفلت زن + یعنی بر روی غفلت زن و زائده چنانچه بجو

و بزن و بدیه و برزائده میشود و در جائیکه بعد از کلمه که باء متصل اوست

لفظ دریا بر باشد سعدی گوید بیت بدریا در منافع بیشمار است + اگر

خواهی سلامت بر کنار است + یعنی در دریا منافع بیشمار است سوزنی

گوید بیت قهر تو بر اعدای تو مشئوم برآید + چون تاختن رستم سکزی

به بسپر + یعنی بر بسپر و بمعنی برای آید سعدی گوید بیت هر که آمد عمارت

نو ساخت + رفت و منزل بدیگری پرداخت + و بواو بدل شود

چون آب و آو و خواب و خواو ویران و ویران و برناو و برناو بارد

و وارد و بلی و ولی و بفا چون زبان و زفان و زبانه و زفانه و نوچهر سگوید

بیت مرغان زفان گرفته یک سر + بگشاد زفان زدام چنبر

عبدالواسع

حکیم سوزنی گوید بیت یادی که آن نور دین رسید مرا لفت + کرده
زفان تیز چون زبانهٔ آتش + و سیم چون غژب و غژم بمعنی دانهٔ انگور
فخری گوید بیت از دست میر سنج سحاب آرمی برد + لعل و عقیق
رویید از زر بجای غژب + ابو العلا گوید بیت زمرد اندر تاکم عقیقم اندر
غژم + سهیلم اندر خم آفتابم اندر جام + پ این حرف در لغت
عرب نیامده گاهی بفا بدل شود چون پیل و فیل و سپید و سفید و وقتی
ببای تازی چون پزده و بزده نام شهریست که نسبت بآن بزدوی گویند
تب و تپ تاب و تاب ت این حرف برای خطاب واحد آید چون
برای خطاب واحد آید و در ابتدا واقع شود مضموم بود پس اگر
متصل بکلمهٔ دیگر نشود واو معدوله در آخر او زیاده کنند چون تو و اگر پیوسته
باشد واو زیاده نکنند چون ترا و چون در آخر واقع شود ساکن بود چون
کت و بایدت و شایدت و غلامت یعنی ترا و باید ترا و شاید ترا
و غلام ترا درین مقام افادهٔ مفعول دهد و گاهی مضاف الیه چون
دینت و آیینت و اینت و آنت یعنی دین تو و آیین تو و این تو و آن تو حکیم سنائی
گوید بیت آنت بخشودن اینت بخشیدن + اینت نوشیدن
آنت پاشیدن + و بمعنی خود آید سعدی گوید بیت ای
آنکه باقبال تو در عالم نیست + گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست

یعنی قبول کردم که غم خود نیست غم با هم نیست نظامی گوید مصرع گفت
با من فروش باغ نیست ۱۲ + یعنی باغ خود را و بدال بدل شود چون زرشت
و زردشت و ستت و تدو توت و تود نظامی گوید بیت کرمی که از تود
از برگ تود + حلوا و ابریشم آورد سود + همچنین کت خدا و کدخدا و
کت بانو و کدبانو و در آخر کلمات نیز آید چون گوش و گوشت و بالش
خدا و کدخدا و بی بی خانه ۱۲
و بالشت و فراموش و فرامشت قدسی گوید بیت زبالش کرد بالش را
فرامشت + نهاد از مردمی بر دیده انگشت + و از همین قبیل است
کنایه از قبول کردن ۱۲
دسترس و دسترست سنائی گوید بیت چه کنی لبس چه دسترس داری
تو در آوردن ستمگاری + عسجدی گوید بیت دست مفکن چو دست
نام شاعر است ۱۲
نیست نیست + کار در خورد شان پیشت نیست + ث انجیر
مثال زبانی است ۱۲
در پارسی نیامده و در ترکی مستعمل است چنانچه گذشت اما اغریرث
نام برادر افراسیاب ترکی است و گیومرث بکاف فارسی و تای
نام پادشاه ترکستان ۱۲
مثناة فوقانیه بمعنی آن گویا زنده و تنگ و تغ که بمعنی بت است
در اصل تنگ تا و مغ تغا بوده ج گاهی بتای عربی بدل شود چون رجد
و رزد بمعنی بسیار خواری و جوزه و جوجه بمعنی بچه مرغ که بعربی فرخ گویند
ابوشکور گوید بیت ز زید ارخیزد همه آبرو + ز خیمست گویند رزد گلو
و بزای فارسی چون رج و کژ و بشین معجمه چون کاخ و کاش و بکاف فارسی

چون اخشیج و اخشیگ و پیج و سنگ و بتای مثناة فوقانیه چون تاراج
و تارات خاقانی گوید بیت بر فرق مرا رش از کرامات + تا تار
همی رود بتارات + و لفظ تارات درین بیت احتمال دارد که جمع تار
بمعنی مرتبه باشد و برین تقدیر استدلال منشوح این حرف در لغت عربی
بیامده است در فارسی گاهی برای علت آید چنانچه از انجا آیدم
چه خوف دزدان بود برای استفهام چنانچه چه میگوئی که من نمی فهمم و
برای تفخیم یعنی بیان عظمت چیزی پس اگر درینصورت مضموم
بود واو معدوله در آخر او زیاده کنند انوری گوید بیت سعادتی
نه بآلت بقدرت مطلق + کند بشکل بخاری چو گنبد ازرق +
یعنی گنبد عظیم الشان و بلند مقدار و اگر مکسور باشد های مختفی برای
اتمام کلمه و انتهای حرکت آرند هم او گوید بیت آنند دستگان
خواجه دنیا کز اعتقاد + بی بندگیش دشمن خویشم چو دشمنم + یعنی
دشمن کلامم و گاهی بمعنی هرچه انوری گوید بیت چه باشد میسر بودی
فرست + که چون گربه بر سفره استاده ام + یعنی هرچه میسر باشد
و مخفف چیزی چنانچه گوید هرچه نباید دلبستگی را نشاید یعنی هر چیزی
پس اگر بکلمه دیگر متصل نباشد های مختفی ما قبل او مکسور با واو معدوله
ما قبلش مضموم در آخر او زیاده کنند چنانچه چه و چو و اگر بکلمه دیگر متصل شد

زیاده نکنند چنانچه چر یعنی چه و گاهی بشین معجمه بدل شود چون گاج
وکاش و بخچه و بخشته بمعنی شعله آتش و اخگر در شاله بدر چنانچه گوید
بیت مه بخمند آورد و سنبل زلفش پدید ✦ بخچه پدید آورد و آتش زاد
و سبد دم ✦ زمردی گوید بیت آتش عشق را زبس سوز است
آه شعله است و غم بود بخشته ✦ و بزای فارسی چون کاج و کاژ بمعنی
درخت صنوبر ازرقی گوید بیت یکی چادری چون سپهر و دراز ✦
بیاویز آنرا ببالای کاژ ✦ ح این حرف در فارسی نیامده هرجا که
در فارسی زبان زد شود از تغییر لهجه عجمی است که میخواهند فارسی را
به مخرج عربی تکلم کنند چون حیز و حال که در اصل هیز و هال بود خ
گاهی بغین معجمه بدل شود چون سیخ و سیغ بمعنی چیزی راست مانند
تیره و ستون و تاخ و تاغ بمعنی درختی که آتش چوب آن از
هیزم دیگر بیشتر ماند و بعربی غضات گویند افراقی گوید بیت
آب است جود او و دل خلق چون خوید ✦ خشمش چو آتش
است و تن خشک خصم تاغ ✦ اسدی گوید بیت پر از
کوه و بیشه جزیره فراخ ✦ همه عود و بادام هم مشک تاخ ✦
و بقاف چون چخماق و چقماق و به ها مثل خاک و هاک و خجیر و
هجیر بفتح اول و یای معروف بمعنی پسندیده و نام پسر گودرز

عبد الواسع

که سهراب او را در جنگ زنده گرفت وقتیکه با پیران میرفت در قلعه سپید دژ که
در سرحد ایرانست فردوسی گوید بیت هجیر دلاور میان را ببست + بر آن باره
تیز تگ بر نشست + هم او گوید بیت بشاه جهان گفت زرتشت پیر +
که در دین ما این نباشد هژیر + همچنین خلالوش و هلالوش بمعنی فتنه و آشوب
و هژیر و هیر نام گلی است و ستو و هستو بمعنی مقر و معترف و دو این حرف در آخر
کلمه افاده معنی حال کند چون گذرد و رزیده و کند و گاهی بتا بدل شود چون خاد و
خات بمعنی غلیواز و شواد و شوات بمعنی باد و زرد و زرت بمعنی غله معروف
که اهل سند آنرا جوار و جو نهری گویند اسحاق گوید بیت خشکی نان زرت
و سردی جو + هر دو دارم دگر مگو مشنو + ترادی گوید بیت پیش
سیمرغ قاف همت تو + ریخته صبح ارزن و زرده + و بذال معجمه چون
چون آذر و آذر بمعنی آتش و نام پدر ابراهیم خلیل الله علی نبینا و علیه الصلوة
و السلام نبید و بنید بمعنی شراب حکیم سنائی گوید بیت دایه او را او د
که با در نیست + مایه او جز آب آذر نیست + خواجه حافظ گوید بیت
رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید + وظیفه گر برسد مصرفش گل است
و نبید + و این حرف را در فارسی از دال بدین ضابطه امتیاز کرده اند
که اگر پیش از و حرف صحیح ساکن بود مهمله خوانند و اگر حرف صحیح متحرک یا حرف
علت بود معجمه خوانند خواجه نصیر گوید رباعی آنانکه بفارسی سخن میرانند

عبدالواسع

ودر عرض دال ذال را نشانند + ماقبل وی ار ساکن جز وای بود + دال
است وگرنه ذال معجم خوانند + ر گاهی بلام بدل شود خواه در اول چون
روخ ولوخ بالضم بمعنی گیاهی که بدان بوریا بافند زرتشت بهرام گوید بیت
شود رخنه زد دو پشت لوخ گردد + تنت باریک همچون روخ گردد
خواه درمیان چون آرند وآلوند خواه در آخر چون کاپار وکاچال بمعنی
اسباب ورخت خانه وچیار وچیال بمعنی درخت معروف ودریچار وریچال
بمعنی اچار فخری گوید بیت زترک وتاز حوادث درین زمن مارا +
نه خانه ماند نه مایه نه رخت نه کاچال + ناصر خسرو گوید بیت که هریک
چه بازار ریچار دارند + من از بینوائی خود ما حزم + ز بجیم تازی
بدل شود چون روز وروج وسوز وسوج وپوزش وپوجش وآویز وآویج
وبجیم فارسی چون پزشک وپجشک بمعنی طبیب وبغین معجمه چون گریز وگریغ
دستیر موسیغ فردوسی گوید بیت ندارد کس از حکم داور گریغ + اگرچه گریزد
بر مهر وسیغ + وبشین معجمه چون ایاز وایاش نام غلام سلطان محمود که معشوق
او بود وبجیم انگز وانگش بمعنی کجک که فیلبانان در دست دارند فرید احول
گوید بیت نشسته به پشت پیل چو اهیم + انگز زده چو از تجک در دست
ز انحرف خاصه فرس است بجیم تازی بدل شود چون کاژ وکاج ولاجورد
ولاژورد ودوژولیده ودولیده جامی گوید بیت موئی بچولیده مرغ

۱۸

گردناک + سینه خراشیده و دل دردناک + پس گاهی شین معجمه بدل
شود چون کشتی و شتی که در قدیم بسین مهمله بود الحال بشین معجمه خوانند و همچنین
فرشته که در اصل فرسته بود بمعنی فرستاده که بعربی رسول گویند و پای پوش که
در اصل پای بوس بود به با مثل آماده و آماس و خروس و خروه و بجیم فارسی
چون خروس خروچ رودکی گوید بیت سگالیده چنگ مانند خروچ +
تبر برده بر سر چو تاج خروچ + پس شین ضمیر واحد غائب منصوب
متصل است و افاده معنی مفعول کند چون خوردش و زدش یعنی خورد او را
و زد او را و گاهی مضاف الیه بود چون چشمش و رویش یعنی چشم او و روی
او بمعنی خود آید سعدی گوید بیت کس این رسم و ترتیب و آئین ندید
فریدون با آن شوکتش این ندید + یعنی با آن شوکت خود [illegible]
چنانچه خطش خوب می نویسد یعنی خط خوب می نویسد و این در محاوره
ایران شائع و ذائع است سعدی گوید بیت هر که در خوردی ادب
نکند + در بزرگی فلاح از و برخاست + یعنی هر که در خردی ادب
نکند و بی ادب و شوخ باشد در بزرگی پریشان و خوار گردد و استدلال
بدین بیت وقتی شود که نکند بصیغه مفرد باشد چنانچه در اکثر نسخ است اما
بدانکه در بعضی نسخ قدیمیه معتمده نکنند بصیغه جمع بنظر در آمده استدلال نمیشود
و بیت ثانی که بیت چوب تر را چنانکه خواهی پیچ + نشود خشک [illegible]

به آتش است + با دقت تامل موید نسخه اولی است کما لا یخفی وگاهی

بجای جیم تازی استعمال کنند چون کاج وکاش بمعنی کاشکی خواجه حافظ گوید

بیت فتاد در سر حافظ هوای چون تو شهی + کمینه بندهٔ خاک در تو

بودی کاج + سعدی گوید **بیت** کاش کانانکه عیب من گفتند +

رویت ای دلستان بدیدندی + وقتی بسین مهمله چون شار وسار وشارک

وسارک وبجیم فارسی چون پاشان وپاجان اسم فاعل از پاشیدن وگاهی

در آخر افادهٔ معنی حاصل مصدر کند برین تقدیر ماقبل او مکسور خواهد بود چون

دانش وبینش وکاهش وخواهش **ص ض ط ظ ع** این پنج حرف

در لغت فرس نیامده اما صد وشصت در قدیم بسین مهمله می نوشتند متاخرین

بواسطهٔ رفع اشتباه بکلمات دیگر که سد وشست باشد بصاد می نویسند اما طراز

طپیدن وطلا وطپانچه وطیار وامثال این همه بتای منقوطه است وهمچنین عین مهمله

اگر در کلمهٔ فارسی یافته شود در اصل الف بوده که بتغیر لهجه او را عین خوانده اند

غ این حرف در آخر بعضی کلمات زائد کنند چون کیا وکیاغ وچیرا وچیراغ

وگاهی بقاف بدل شود چنانچه چناغ وچناق وایاغ وایاق وبکاف فارسی

چون لغام ولگام دغوچی وگوچی وگرجستان وغرجستان **ف** این حرف

بجای بای فارسی آید چون جاماسف وگشتاسف نام پادشاهی

اصل جاماسپ وگشتاسپ بود شاعر گوید **بیت** تو این تاج زر یافتی

۲۰

یادگار + نه از شاه گشتاسف اسفندیار + و با بای تازی چون زفان
و زبان و مثالش گذشت و تبادل چون فرنج و درنج یعنی زشت نسعو گوید
بیت درزاویه ورنج و تاریکیم + بیرون سطر و حلقائم + و فام و وام
یعنی رنگ امیر خسرو گوید بیت کاغذ شامی شب و صبح وام +
آنکه شد آرایش صبحش ز شام + ق اشرف در لغت فرس نیامده
و اگر یافته شود در اصل غین معجمه بوده یا کاف تازی چون غالیچه قلندر
و قند که در اصل غالیچه و غلندر و کند بوده ک اشرف اکثر برای ربط آید
زلالی گوید بیت گوشه نشین گفت که ای نازنین + واقعه رفت
چنان و چنین + و برای علت چنانچه فلان را زدم که مفسد بود
و برای تفسیر چنانکه دیدم مردی که دوش همراه تو بود و معنی هرکه سعدی
گوید بیت وگر کشور آباد بیند بخواب + که دارد دل اهل کشور
خراب + یعنی هرکه دارد و برای مفاجات یعنی ناگاه عرفی گوید
بیت هر سوخته جانی که بکشمیر در آید + گر مرغ کباب است که با بال و
پر آید + یعنی یکایک با بال و پر آید و برای استفهام و آن بر سه قسم است
انکاری که مقصود از و نفی مضمون کلام باشد غنیمت گوید بیت
که میگوید که بر عزم سفر بست + بقتل عاشق مسکین کمر بست + و
تقریری که غرض از و اثبات و تقریر مطلب باشد انوری گوید

بیت که بر فروزد هر بامداد مطلع صبح + که بر فرازد هر شب بلند صبح شفق

و استخباری که بجای متکلم طلب علم از مخاطب باشد و این مستغنی است
از بیان و تبیان و برای تصغیر و آن اکثر برای تحقیر و اهانت بود چون مردک
یعنی مرد محقر و مهان و وقتی برای تعظیم چون بهترک و خوشترک و گاهی
برای ترحیم چنانچه طفلک و خردک و از خواص اوست که در آخر بعضی کلمات
زائد کنند چون زلو و زلوک یعنی کرمی که از بدن آدمی خون میمکد
و بعضی سپش را نیز گویند و رگو و رکوک یعنی کرباس و پرستو و پرستوک یعنی
طائر معروف که پشت و دم او سیاه و سینه سپید و منقارش سرخ در سقف
خانه آشیانه می سازد و آنرا پرست و پرستک نیز گویند سراج الدین
راجی گوید بیت بقصر جاهش از بهر پرستک + کند از شهپر سیمرغ کاوک
و گاهی بجا بدل شود چون شاماکچه و شامانچه یعنی سینه بند زنان و نیم
تنه یعنی جامه کوچک که مردان و زنان بوقت کار پوشند و شاماک
نیز گویند و بغین چون کژگاو و غژگاو یعنی گاوی که از دم او پرچم
سازند انوری گوید بیت پلنگ هیئت کژگاو دم گوزن سرین +
همای طلعت و عنقا شکوه طوطی پر + هم از وست بیت دمش همچو
دم کژگاو گشته + سرون مانند شاخ گاو گشته + که این حرف در لغت
عرب نیامده مگر در فارسی گاهی بغین معجمه بدل شود چون گلوله و غلوله و

گاو و غاو و گلواز و غلیواز و بدال چون آونگ و آوند بمعنی ریسمانی
که از آن رخت و انگور و جز آن آویزند که هندش الگنی گویند و اورنگ و اوزند
بمعنی تخت ال نیز ابدال شوند چون زلو و زرو بمعنی سیش م چون در آخر
واقع شود بجای ضمیر متکلم مرفوع متصل آید چون گفتم و کردم و نشستم
و گاهی بجای ضمیر واحد منصوب نیز آید و افادهٔ معنی مفعول کند
چون گفتم و کردم و نشستم یعنی گفت مرا و کرد مرا و نشانید مرا سعدی
گوید **بیت** تولای مردان این پاک بوم + برانگیختم خاطر از شام و روم
یعنی دوستی مردان این پاک زمین برانگیخت خاطر مرا از شام
و روم + و گاهی افادهٔ معنی فاعلیت کند چون دوم و سوم یعنی
دو کننده یک را و سه کننده دو را و علی هذا القیاس و این مختص به اسمای
اعداد است کذا قیل و وجه ظهوره و نزد بعضی میم در آخر اسماء عدد برای
تعیین محل است و معنی فاعلیت راست نمی آید با آنکه هم در کلام مستعمل
شد چنانچه با برای تعیین مدت چون یکساله و یکماهه و یک روزه بیان
این عنقریب خواهد آمد انشاء الله تعالی و بمعنی خود آید فیضی گوید **بیت**
گفتم که برم کلف ز رویم + او ریخت غبار غم برویم یعنی
از روی خود و گاهی بنون بدل شود چون کخیم و کخین بمعنی برگستوان و پان
و پام بمعنی زنگ ن از برای افادهٔ معنی نفی آید چون نکرد و نگفت

چون بی اتصال بکلمهٔ دیگر مذکور شود ها مختفی در آخر او زیاده کنند چون نه و
در آخر کلمه زاید شود چون پاداش و یاد اشتن و زیبا و زیبان و چون در
آخر کلمه واقع شود ما قبلش یکی از حروف مد و لین باشد بطریق غنه متلفظ شود
چون زمان و زمین و ستون و گاهی بمیم بدل شود چون بان و بام و در
وسط کلمه نیز بطریق غنه آید چون نشاند و خواند و گاهی در آخر بعضی الفاظ
افادهٔ معنی مصدری کند چون کردن و گفتن برین تقدیر الف بعد تا یا دال
خواهد بود جامی گوید بیت مصدر اسمی است کو بود در روشن ها آخر
فارسیش دان یا تن و بنای عطف آید و بجای یا نیز واقع شود چون میان
کلمه یا آخر کلمه واقع شود و در خواندن آید ملفوظ گویند مثالش واضح است
اگر در خواندن نیاید معدوله خوانند چنانچه خورد و خود و دو و چو و تو و نیز اگر
ما قبل او ضمهٔ خالص باشد واو معروف خوانند چنانچه جو و نور و اگر خالص
نباشد واو مجهول گویند چون کور و زور و روز و نیز واوی که مکتوب شود و بتلفظ در
نیاید سه قسم است اول آنکه محض بیان ضمه باشد و اشمام لفظ زیرا که
کلمهٔ فارسی کم از دو حروف نشود اول متحرک دوم ساکن و آن در سه جا
است بعد از تا و دال و جیم فارسی چون تو و دو و چو دوم واوی
که جمعی آنرا معدوله نام کرده اند بدان جهت که از ان عدول نموده
بحرف دیگر متکلم میشوند و بتلفظ در نمی آید و بعضی واو اشمام گویند

از ینجهت که این واو بعد خاء مفتوحه نویسند تا معلوم شود که فتحه این خاء صرف
نیست بلکه بوار ضمه دارد و لفظ خوش بکسر خاء شاذ است و بعد این واو
یکی ازین حروف دهگانه لازم است الف و این اکثر است چون
خواب و خواجه و خوارزم و دال چون خود و را چون خورد و زا
چون خوزد و سین چون خوست و شین چون خوش و نون چون
اخوند و الوند و یا چون خوی و ه چون خوهله بمعنی کج و نار است ناصر
خسرو گوید بیت آن سیدی که پست فلاطون پیش بین + خوهله شده
پیش کهین پیشکار من + و بای فارسی چون خوپله بمعنی آبله و نادانی
انوری گوید بیت چو آن خوپله در سبلت افکنده بادی + چو در در خشک
از ملاقات شانه + و دلیل بر فتحه این خاء رقت اشعار قدما است سعدی
گوید بیت پس پرده بیند عملهای بد + همو پرده پوشد به آلای خود
سنائی گوید بیت ماه مستور در شبستان خوش + خفته بر روی نیلگون
مفرش + آماخز بمعنی کوچک مقابل بزرگ بضم خاء واو است دوم
نوشتن خطا است سوم واو عطف و آن به میان دو فعل است چون
کرد و گفت و یا در میان دو اسم چون احمد و محمود و این واو را در نثر اکثر
بفتح ظاهر خوانند و در نثر همیشه مخفی و نیز واو ملفوظ دو قسم است یکی آنکه
ملفوظ است یعنی در نوشتن نباید چنانچه کاوس و طاوس بر وزن صبا

۲۵

دوم آنکه ملفوظ است وهم مکتوب و آن دو قسم است ساکن یا متحرک ساکن
در آخر زیاده کنند برای افادهٔ معنی تصغیر شاعر گوید بیت برین نظرے
منیکند ای پسره + چشم خوش توکه آفرین باد برو + متحرک سه قسم است
یکی همان واو عطف که مذکور شده دوم مخفف او چنانکه گوئی ور اگفت
ای اور اگفت سوم زائده که بکلمه یا متصل شود چنانچه فردوسی گوید نظم
ببینم که تا اسپ اسفندیار + سوی خانه آید همی بی سوار + ویا باره
رستم جنگ جو + به آخر سیند بی خداوند رو + و باید دانست که واو
گاهی ببای عربی بدل شود چون نشسته ونبشته وگاهی ببای فارسی بدل
شود چون وام ویام وگاهی بفا چون یاوه ویافه بمعنی بیهوده انوری
گوید بیت پدر از اندیده اند آخر + این گدا زادگان یافه درای
ه دو قسم است ظاهر که آنرا ملفوظ خوانند وغیر ظاهر که آنرا مختفی گویند اما های
ملفوظ در جمع بحال خود ماند چون گره ها وزره ها جمع گره وزره ودر تصغیر مفتوح
بود چون گرهک وزرهک ودر اضافت مکسور بود چنانچه گره من و
زره تو وهای ماقبل مفتوح هر در کلمه که ماقبلش الف باشد وبضرورت
شعر حذف گشته یافته نشد چون ره وچه وکه که در اصل راه وچاه وکاه
بود الا بندرت چون وه وخه ویه کلمات تعجب ونیز های ماقبل مضموم
غیر از لفظی که پیش آن واو بود وبضرورت شعر محذوف گشته منظر در نیامده

چون گره وانده که در اصل گروه و انده بود اما مختفی چهار است اول
آنکه برای نسبت و شباهت در آخر کلمات آرند چون دندان و دندانه
و دست و دسته و گوش و گوشه و همچنین دیوانه کسیکه مشابه بدیوان باشد
دوم ها که برای تشخیص و تعیین مدت آرند چون یکساله و یک روزه و یکشبه
و یک ساعه سوم ها که در آخر افعال بجهت انتها و اتمام حرکت آرند
چنانچه فلان گفته و غنچه شگفته و مروارید سفته چهارم ها که برای بیان فتح
آخر کلمه آرند و در معنی هیچ دخل ندارد چون جامه و خامه و پنبه و شگوفه و
این ها آت غیر ملفوظ در جمع از کتاب ساقط گردد چون جامها و خامها
و در اضافت بهمزه بدل گردد چون جامهٔ من و خامهٔ تو و در تصغیر بکاف
فارسی بدل شود چون جامگک و خامگک و گاهی زائد باشد چون پچال
و پیچاله و غنجار و غنجاره بمعنی گلگونه و وقتی به خا بدل شود چون هیرسے
و خیری و متالش گذشت و گاهی بالف چون ماه و ما. و هیچ و ایچ سنائی
گوید بیت خلق حیز بکروبند هیچ نیند + همه را آزمودم ایچ نیند
و بجیم تازی چون ماه و ماج و ناگاه و ناگاج فردوسی گوید بیت چو
تو شاه نشست بر تخت عاج + فروغ از تو گیرد همی مهر و ماج +
سوزنی گوید بیت زهی دولت که من دارم که دیدم +
چو تو ممدوح مکرم را ناگاج + ی چون ما قبل او کسره خالص بود در آی

خطاب باشد چون کردی و گفتی و برای متکلم چون قبله گاهی و پشت پناهی یعنی
قبله گاه من و پشت پناه من و برای نسبت چون باد بهاری و جوز خراسانی
یعنی باد منسوب به بهار و جوز منسوب بخراسان و برای حاصل معنی مصدر
چون کام بخشی و زر ریزی و مردی و یاری یعنی کام بخشیدن و زر ریختن و
مردی نمودن و یار بودن و برای لیاقت چون نواختنی و کشتنی و
برداشتنی یعنی لائق نواختن و لائق کشتن و برداشتن و برای افادهٔ
معنی فاعلیت چون گشتی بفتح کاف فارسی و شین معجمه بمعنی گشت کننده
و کسبی بمعنی کسب کننده و چون ماقبلش کسرهٔ خالص نباشد برای تنکیر
آید چنانچه کسی یعنی کس ناسعین برای وحدت چنانچه عزیزی و دانشمندی
و فقیری یعنی یک عزیز و یک دانشمند و یک فقیر و برای وحدت مطلق
آید چنانچه چینی و رومی یعنی یک فرد چین و یک فرد روم حضرت نظامی
گنجوی گوید بیت زرومی تنی بود بس مهربان + زبان آوری
آگه از هر زبان + و برای افادهٔ تعظیم چنانچه گویند فلان مردیست و عالمیست
یعنی مرد بزرگ و مرد عاقل و از همین قبیل است جائیست نام شهرتیست
که عوام از نا فهمیدگی جائیش گویند و برای صفت چنانچه مردی عاقل
و غلامی زیرک یعنی چه طور مردی که عاقل است و چه طور غلامی که زیرک است
و برای استمرار چون کردی و گفتی یعنی همیشه میکرد و همیشه می گفت و

تا حال چنین است و باید دانست که اگر ما قبل یا کسرهٔ خالص باشد یای معروف گویند چنانچه بیر و د بیر و گرنه یای مجهول چون شیر و زیر

فصل دوم

در بیان معانی الفاظ مرکبه و احکام آن و بیان بعض اسما حروف تہجی که سوای اسمیت معنی دیگر هم دارند **با** کلمه ایست که افاده معنی مصاحبت و الصاق کند چنانچه این با آن و با صاحب رفت یعنی این همراه فلان و یا همراه صاحب رفت **تا** کلمه ایست که برای آگاهی گویند و برای زنهار نیز آمده شیخ سعدی گوید **بیت** ز صاحب غرض تا سخن نشنوی + که گر کار بندی پشیمان شوی + یعنی از صاحب غرض زنهار سخن نشنوی و آگاه باش و برای غایت یعنی مسافت و مقدار چیزی از مکان یا زمان و آن گاهی ابتدائیه باشد چنانچه **بیت** تا عشق تو در سینه مکان کرد کرا جا + کس دید در آفاق بیک شهر دو راجا + یعنی از ابتدای که عشق تو در سینه جا کرده است و گاهی انتهائیه مولوی گوید **فرد** پس بر سان می کشیدش تا بصدر + گفت گنجی یافتم آخر بصبر + و گاهی دوامیه چنانچه **بیت** تا بقا در جهان بود ممکن + ذات پاکت همیشه باقی باد + یعنی بقا همیشه در جهان ممکن است و نیز برای علت می آید **بیت** بیا تا درین شیوه چالش کنیم + سر خصم را سنگ بالش کنیم **خا** امر خائیدن و خائنده **را** کلمه ایست که افاده معنی مفعول کند و گاهی

راخند و نام کتابی است از مصنفات زردشت ۱۲

افادهٔ معنی اضافت کند سعدی گوید بیت کسان را نشد ناوک اندر حریر
که گفتم بدو زند سندان به تیر + نیز انوری گوید فرد هر آن مثال که توقیع تو
بر آن نشود + زمانه طی نکند جز برای حنی را + و بمعنی برای جامی گوید
فرد خدا را ازین بیدل به بخشای + بروی من دری از مهر بگشای
و بمعنی از سعدی گوید فرد قضا را من و پیری از فاریاب + رسیدیم
در خاک مغرب بآب + یعنی از قضا و بمعنی جانب خواجه حافظ گوید بیت
دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا را + دردا که راز پنهان خواهد شد
آشکارا + یعنی دل از دست من میرود جانب خدا ای صاحبدلان
در اخفای راز من بکوشید و این مصرعه را احتمال دیگر هست کما لا یخفی
زا امر زائیدن و زائیده شین امر شستن و شنیده فا مرادف وا
چنانچه این سخن را افاگفت یعنی واگفت و بجای با نیز استعمال کنند فا و
گفت یعنی باو گفت کاف مخفف شگاف و امر شگافتن و شگافنده
نون مخفف اکنون بمعنی اینک یا کلمهٔ تردید است که بعربی ام گویند
کلماتی که برای زینت کلام می آرند و در معنی هیچ دخل
ندارد مر چنانچه مولوی گوید بیت این زمره مرکبی است مروح ترا
برد ارد خوش بعالم یار برد + و گاهی افادهٔ معنی خاص کند سعدی گوید
بیت مرا در ارسد کبریا و منی + که ملکش قدیم است و ذاتش غنی

عبد الواسع

در چنانچه در نسبت و در گذشت و در جست بر همچنین نیز آید چنانچه بر خواند و
بر گفت یعنی خواند و گفت فرا همچنین است فرا رفت یعنی رفت
بیت وقتی افتاد فتنه در شام + هر کس از گوشه فرا رفتند + فرو
چون فرو خواند و فرو ریخت سعدی گوید بیت زمین از تب لرزه آمد
ستوه + فرو کوفت بر دامنش میخ کوه + خود این نیز زائد آید چنانچه
بکسر اول ۱۲ قر بمعنی کنار قفس میان ۱۲
گوئی او خود مرد نیست او خود عجب جائیست همی این نیز زائد آید چنانچه همین
رفتی و همی گفتی فردوسی گوید مصرعه همی رفتی و می نوشتی زمین +
و گاهی افاده معنی استمرار کند آری چون گشتار و دیدار و رفتار یعنی کشت
همان لفظ همی چون همی خواهم کرد ۱۲
و دید و رفت حکیم سنائی گوید بیت ز دیدارت خوش شدیست دیدار +
بمن دیدار گر دیدار داری + یعنی اگر دید و بینائی داری عارف کامل
محقق و اصل فردوس مکان شکر الله خان طاب الله ثراه و جعل الجنة
تحقیق ۱۲
مثواه در شرح بیت مثنوی مولانای روم قدس الله سره دیدار را
بمعنی دید گرفته اند چنانچه حضرت مولوی میفرماید بیت این سبب ها
بر نظر ها پرده هاست + ورنه هر دیدار صنعش را سزاست + دیدار بمعنی
بینش و باصره و بینائی اینجا بمعنی باصره و قوت بینائی مناسب می نماید
یعنی سبب ها حجاب نظر هاست هر باصره و هر بینائی لائق دیدن صنع است
ای تعلقات دنیا ۱۲
ین مثل تخت و تختین و سه و مهین و کمتر و کمترین ان چو ان جانان
بمعنی جهان ۱۲

عبد الواسع

وبهاران وجاویدان سعدی گوید بیت درخت اندر بهاران بر فشاند
زمستان لاجرم بی برگ ماند + وازهمین قبیل است رخان عرفی گوید
فرو رخان خوب ترا از غبار خط چه زیان + که گشته است چو خورشید شهرهٔ
آفاق + ا چون گلرخا بمعنی گلرخ وگفتا ورفتا بمعنی گفت ورفت ب
چنانکه بگفت ت چنانچه یالش ویالتست ش چنانچه خطش خوب می نوسید
یعنی خط خوب می نوسید غ چون گیاغ بمعنی گیاک چون زلوک وزلو بیاش
گذشت ن چون یاداشن یعنی یاداشت بیان کلماتی که افادهٔ معنی
خداوندی کند مند چون ستمند وارجمند ودانشمند یعنی صاحب ستم
که غم وگله باشد وارج بمعنی مرتبه صاحب مرتبه ولفظ دانش مخصوص معلم
گار چون خدمتگار وستمگار وگنه گار ور چون تاجور وهنرور وبهره ور و
گاهی این واو را بجهت تخفیف ساکن کنند وما قبل او ضمه دهند چون گنجور
ورنجور ومزدور یعنی صاحب گنج وصاحب رنج وصاحب مزد بیان
کلماتی که افادهٔ معنی فاعلیت کند گر چون کاسه گر وشیشه گر وآهنگر
یعنی کاسه کننده وشیشه کننده وآهن کننده ان چون خندان وگریان
یعنی خنده کننده وگریه کننده ار چون خریدار وفروختار یعنی خرنده
وفروشنده بیان کلماتی که افادهٔ معنی انبوه کند لاخ چون سنگ
لاخ ودیو لاخ ورود لاخ یعنی بسیار سنگ وبسیار دیو وبسیار رود

سعدی گوید بیت نتاج ملک زاده در مناغ + شتی لعلی افتاد در سنگ لاخ +
سار چون نمکسار و شاخسار و کوهسار یعنی بسیار نمک و بسیار شاخ و بسیار کوه
زار چون گلزار و لاله زار و کارزار یعنی بسیار گل و بسیار لاله و بسیار کار بار
چون دریابار و رودبار و هندوبار یعنی بسیار دریا و بسیار رود و بسیار هند و
ستان چون گلستان و بوستان یعنی بسیار گل و بسیار بو و گاهی این حرف را
بمعنی مطلق جای استعمال کنند چون شبستان و ادبستان بمعنی خانه که جای شب
گذرانیدن و جای ادبست بیان کلماتی که افادهٔ معنی مانند کنند وس
بسین مهمله چون فرشته وس و ماه وس یعنی مانند فرشته و مانند ماه عنصری گوید بیت
ندیده و نه بیند ترا هیچکس + که رزم مثل و گهی بزم وس + ویس چون فرخار ویس
سعدی گوید بیت چه قدر آورد بندهٔ حوردیس + که زیر قبا دارد اندام پیس +
وان چون پلوان یعنی کنارهای زراعت که مانند پل است و سر و گوید بیت
عجب نبود گران بازار فرو نغزد به آب و گل + که نخجی لوک گردد چون گذر باشد
به پلوانش + ون چون اشترون و پیلون یعنی مانند اشتر و مانند
پیل و مانند پیل شاعر گوید بیت تعلق بگسل از دنیا اگر آسایشی خواهی که گربه
ز اشتر میتوان در رفت بر پیلون + وند چون خداوند و پولاوند و پیوند یعنی مانند
خدا و مانند پولاد و مانند پی + آوند چون خویشاوند یعنی مانند خویش حق این است
که این چهار کلمات برای نسبت می آیند یده چون ترنجیده یعنی مانند ترنج

مولوی گوید بیت گفت شاباش و فرود آویخت لنج * شد تپنجیده مرش همچون
ترنج * آسا چون شیر آسا و مرد آسا یعنی مانند شیر و مانند مرد سان چون شیرسان
و بیرسان وار چون خواجه وار و غلام وار یعنی مانند خواجه و مانند غلام سار
چون خاکسار و سنگسار یعنی مانند خاک و مانند سنگ پش چون شیرپش وش
چون شیروش یعنی مانند شیر فش چون شاه فش و ماه فش یعنی مانند شاه و مانند ماه
بدر گوید بیت قدرخان قدر دارا رای آرش پش * سیاوش فش موید یه تهمتن
تن مظفر فر * بیان کلماتی که افادهٔ معنی تصغیر کند ک چون غلامک و اسپک
یعنی غلام خرد و اسپ خرد چه چون باغچه و طاقچه یعنی باغ خرد و طاق خرد
یزه چون مشکیزه و نایزه یعنی مشک خرد و نای خرد واو ساکن چون پسرو
و بیانش گذشت بیان کلماتی که افادهٔ معنی لیاقت کند وار چون شاهوار
و گوشوار و جامهوار یعنی لائق شاه و لائق گوش و لائق جامه انه چون مردانه و
شاهانه و بزرگانه یعنی لائق مرد و لائق شاه و لائق بزرگ گان چون شایگان و رایگان که
در اصل شاهگان و راهگان بود یعنی لائق شاه یعنی خوب و لائق راه یعنی خوار
و مبتذل بیان کلماتی که افادهٔ معنی محافظت کند بان چون دربان و
ساربان یعنی نگاه دارندهٔ در و نگاه دارندهٔ سار یعنی شتر وار چون چوبدار
و پرده دار و راه دار یعنی دارندهٔ چوب و دارندهٔ پرده و دارندهٔ راه وان
چون پهلوان و بندیوان یعنی نگاه دارندهٔ پهل و نگاه دارندهٔ بندی آورد عوام

بندیوان

سند یوان سند بانر الگوسند این محض غلط است بیان کلماتی که افادهٔ معنی اتصاف

بچیزی کند ناک چون غمناک و سهمناک گین چون شرمگین و سهمگین و خشمگین ین

چون غمین و اند و هین بیان کلماتی که افادهٔ معنی نسبتی کندی چون دیقی و دمشقی

یعنی منسوب بدیق و دمشق ین مثل سیمین و زرین و آهنین منسوب بسیم و زر و آهن

ه چون یکساله و یکروزه و فرزانه و دیوانه اک چون مغاک منسوب بمغ بمعنی بت

بفتح لفظ فارسی معروف منسوب بمغ که

ان چون پیران و ایران و کاشان آنه چون ماهانه و سالانه و روزانه ن

در رسالهٔ ناجی مسطور است که ایران منسوب بایرج که از ایرج …

چون رزین معنی رنگین یعنی چرکین منسوب بریم و رنجن منسوب برنج و جوشن منسوب

بجوش یعنی خلقه بفتحین خلخ منسوب بلخ بمعنی مرد بزرگ لب فردوسی گوید بیت

خروشان ز کابل همی رفت زال ✤ فروهشته بفتحین بر آهشته یال ✤ ناصر خسرو

گوید بیت خداوند مرزبانی سعی کرده است ✤ سیاه و بفتحین و تاریک و دوزخ

متوجه شده است ۱۲

ویه چون راهویه پدر اسحاق محدث مشهور منسوب براه که در راه تولد شده بود

همچنین مشکویه شاگرد خلیل منسوب بمشک زیرا که خوش خلق بود و همچنین عمرویه

که جدش عمر نام داشت بابویه منسوب بباب بمعنی پدر و بابا بزیادت الف است

چنانچه با و القلب یای تانی بواو و همچنین سیبویه شاگرد خلیل نحوی منسوب بسیب

زیرا که رخساره اش چون سیب سرخ بود و بعضی گفته اند که اکثر بسیب بازی

میکرد بیان کلماتی که افادهٔ معنی رنگ کند چون وام و فام و بام و گونه و

گون و چرده و چهره لیکن این کلمه بغیر از ترکیب کلمهٔ سیاه دیده نشده چون

۳۵

ه با تای قرشت بروزن شرط بمعنی رنگ و لون باشد و بجای فوقانی دال ابجد هم آمده است چه در فارسی دال ابجد

سیه چرده و سیه چرده حافظ گوید بیت آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست
چشم میگون لب خندان دل خرم با اوست * بیان کلماتی که افاده معنی حاصل
مصدر کند گی چون بخشندگی و خرسندگی و شرمندگی ار چون گفتار و رفتار و
کردار یعنی گفتن و رفتن و کردن ش چون آمرزش و بخشش یعنی آمرزیدن
و بخشش کردن بیان کلماتی که افاده معنی ظرفیت کند سار چون نمکسار یعنی جای
نمک زار چون کارزار یعنی جای کار بار چون رودبار یعنی جای رود ستان
چون دبستان یعنی جای ادب دان چو قلمدان یعنی جای قلم و نمکدان و سرمه دان یعنی
جای نمک و جای سرمه وند چون آوند که در اصل آب وند بود بار الف را واو بدل کردند بعده
بجهت اجتماع واوین یک واو را حذف کردند باب دوم در بیان قواعد
کلیه و فوائد جزئیه قاعده ما قبل الف ساکن همیشه مفتوح باشد و در رسم الخط
بما بعد هرگز متصل نشود و ما قبل واو معروف و مجهول ضم بود و همچنین یا را کسره بود و
همچنین متصل نشود بما بعد خود دال و ذال و را و زا و واو در کتابت قاعده هرگاه
بر اول لغتی که مصدر با الف باشد بای زائده و میم نهی و نون نفی در آرند الف را بیا
بدل کنند چون بیفگن میفگن نیفگند و گاهی این الف را حذف کنند چون بفگن و
مفگن و نفگند قاعده چون بر الف ممدوده که در حقیقت دو الف است بای زائده
یا میم نهی یا نون نفی در آرند الف اول را بیا بدل کنند و حذف نکنند مگر بضرورت شعر
چون بیاراست و میارا و نیارا بود و دیگر ضرورت شعر چو بیاراست میارا و نیارا بود که گفته اند

در وسعت کلام ایشان راست مازنا و ستارمود و همچنین اگر کلمه دیگر با الف ممدوده در آید بیا بدل کنند چون آسیاب
که در اصل آس آب بود **قاعده** بای زائده که در اول امر یا ماضی داخل شود
حکم همزهٔ وصل دارد که در کلام عرب است یعنی ما بعد او که بجای فا کلمه است اگر
متحرک مفتوح یا مکسور باشد بای مکسور در اول او در آرند چنانچه برو و بده و بگیر
که در اصل رو و ده و گیر بود و اگر مضموم بود بای مضموم در اول او در آرند
چون بخور و بکن که در اصل خور و کن بود و اگر ساکن بود بما بعد او نظر کرده همین دستور
عمل نمایند چنانچه بستان و بستیز و ببر و بگذاشت و بگرفت و بسپرد و این حکم
باستقرای ناقص موافق کلیه می نماید و اگر کلیه نباشد اکثریه خواهد بود والله اعلم
حسب وجوب بسیار کردن یعنی سفتیف ۱۲
قاعده اشباع در لغت بمعنی سیر کردن است و در اصطلاح عبارت است
از آنکه هر واحد حرکات ثلثه را که فتحه و کسره و ضمه باشد بر نحو اشند بحدی که حرفی از حروف
علت که مناسب آن حرکت است بظهور آید یعنی الف از اشباع فتحه و واو از
که آن واو و الف و یاست ۱۲
اشباع ضمه و یا از اشباع کسره چنانچه اماده و آماده و اچار و آچار و افتاده و
اوفتاده و آتش و آتیش و سائیس و سائیس سعدی گوید **بیت** اوفتاد است
از اشباع کسره یا پیدا شده ۱۲
در جهان بسیار * بی تمیز ارجمند و عاقل خوار * شاعری گوید **بیت** از بسکه
تنم سوخته شد ز آتش فرقت * در خرقه بجز شعلهٔ آتیش ندارم * و از همین
قبیل است چنان و چنان انوری گوید **بیت** دستگه چون آنکه دانی بخته است
که از اشباع ضمه واو پیدا شده ۱۲
همچو دیگر کارهای ما قصیر * **قاعده اماله** عبارت است از آنکه فتحه ما قبل الف را
خرد و کوتاه ۱۲

بکسرهٔ میل دهند بطرزی که الف صورت یای مجهول پیدا کند در تلفظ و آن
الف در کتابت هم بصورت یا نویسند چون کتاب و کتیب و رکاب و رکیب
سعدی گوید بیت هر جا که بینی خط دلفریب * توانی طمع کرد نقشش در کتیب
و این در کلام قدما شایع است و همچنین امین بکسر اماله آمن است بمعنی بی بیم و
بعضی گفته اند که امین بفتح اول و کسر میم صفت مشبهه است از امن نیز
تقدیر از ما نحن فیه نخواهد بود قاعده چون دو کلمه را ترکیب کنند و آخر کلمه
اول و اول کلمهٔ آخر از یک جنس باشد یا قریب المخرج آخر کلمهٔ اول را حذف
کنند چون سپیدیو که در اصل سپید دیو بود شرف گوید بیت در وضو کن به
نیمن آنجا * بزیر دست و روی نیمن را * یعنی نیم من او مصراع ثانی
این بیت تعقید لفظی ست کما لا یخفی و بتروز و بتر که در اصل بدتر روز و بدتر
حافظ گوید بیت همه کس را ز رهی مطلبند از ایام * مشکل این است
که هر روز بتر می بینیم * و همچنین شرمنده و غمنده که در اصل شرم منده و غم منده
بود و همچنین بیناک که در اصل بیم ناک بود و همچنین یگانه که در اصل یک گانه
و گاهی ادغام کنند چون شبیر و شبرخ که در اصل شب پیر و شب رخ بود و
از این قبیل است شبرات قاعده چون خواهند که عددی را با عددی
ترکیب دهند حرف عطف را حذف کنند و لفظ از بجای او آرند
و بسبب حرکت ما قبل الف را گاهی بیا بدل کنند چو انیزده که در اصل

عبد الواسع

سه و دو بود و بعد عطف لفظ از را قائم مقام کرده نظر بکسرهٔ ما قبل الف ده را بیا بدل

کردند و گاهی بواو چون نوزده و دوازده و پانزده و شانزده و هفده و هیژده

حرف آخر کلمهٔ اول را حذف کنند برای تخفیف قاعده چون در اول کلمه یا و

نون مقارن شود یا را بر نون مقدم باید کرد چرا که یا زائده است و حرف

زائده در میان کلمه معقول نیست چون نماید و بنگارد تقدیم یا زائده بر نون

و تقدیم نون بر یا غلط است حکیم سنائی گوید بیت جان دانا زدین غذا

سازد ٭ ورنه یابد غذا نه بگذارد ٭ قاعده چون در کلمه با و نون مقارن شود

هر دو را بمیم مشدد بدل کنند بشرطیکه در اول کلمه نباشد چون کنبلی و کملی و خنب

۴۹ و خم و خنبره و خمره و دنبل و دمل و انبلی و املی و دنب و دم و سنب و سم

و کنب و کم نام شهری است که بعربی قم بقلب کاف بقاف چنانچه گویند

و قند قاعده در املای فارسی بعد از ضمه واو نگاشتن و پس کسره یا نوشتن

در بعضی مواضع است و در ترکی اکثر جا چنانچه مغل و خش که در رسم الخط

مغول بزیادت واو بعد غین و خوش بزیادت آن بعد خا می نویسند قاعده

در فارسی ترکیب توصیفی و ترکیب اضافی مرکب و تیره آید چنانچه غلام

عاقل که هم میتوان گفت موصوف و صفت یعنی غلام بطور غلامی که

خودش عاقل است و هم مضاف و مضاف الیه یعنی غلام کسی که او

عاقل است یا عاقل نام دارد لهذا متقدمین از جهت تفرقه در آخر موصوف

یا زیاده میکردند و میگفتند بر تقدیر صفیت غلامی عاقل سعدی گوید بیت
تو که در بند خویشتن باشی * عشقبازی دروغ زن باشی * قاعده هرگاه
موصوف بر صفت مقدم باشد حرف آخر موصوف را مکسور خوانند چون مرد نیک
و اسپ کبود و هرگاه صفت بر موصوف مقدم باشد حرف آخر صفت را
موقوف خوانند چون نیک مرد و کبود اسپ همچنین مضاف اگر بر مضاف الیه
مقدم باشد حرف آخر مضاف را مکسور خوانند چون اسپ زید و نقد عمرو اگر
مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر مضاف الیه را موقوف خوانند چون زید اسپ
و عمر نقد یعنی اسپ زید و نقد عمر همچنین جهان بادشاه و تیر انداز یعنی بادشاه
جهان و انداز تیر قاعده صفت چنانچه برای بیان حال موصوف بالذات
باشد و آنرا صفت بحال موصوف گویند چون مرد خوش همچنین گاهی برای
بیان حال موصوف باعتبار متعلق باشد چنانچه مرد خوشرو که لفظ خوش بالذات
صفت روی ست لیکن باعتبار آنکه روی مردست صفت مرد
شده و این صفت بر موصوف حقیقی خود همیشه مقدم باشد و آخر او
موقوف چنانچه جامهٔ لعل فام و اسپ خوش رفتار و مرد سلیم طبع قاعده
کلمهٔ عربی که در آخر آن تاء تانیث باشد و در املای عربی بصورت ها نویسند
و اگر التباس به جمع نیاید در فارسی دراز باید نوشت گرد نوشتن بے املا ست
چون دولت و سعادت و رفعت و شجاعت و شوکت بخلاف صلوة و زکوة

که در فارسی

که در فارسی هم بتا گرد باید نوشت قاعده چون انشاء الله تعالی در عبارت
عربی نویسند منفصل باید نوشت و در عبارت فارسی نون ان با شین شاء
متصل بسبب آنکه در فارسی یک کلمه دانند و قواعد عربی منظور ندارند و همچنین
عنقریب و علیحده و غیر آن از ترکیب حرف یا فعل یا اسم که در فارسی
بعنوان فارسی مذکور شود یکجا نوشتن درست ست اما مرکب از دو اسم
یا مرکب از فعل و اسم را در فارسی هم منفصل باید نوشت متصل نوشتن
خطا ست چنانچه حق سبحانه و حق تعالی قاعده یائی که در آخر کلمات عربی
بالف بدل شده باشد آنرا در عربی بیا نویسند و بالف خوانند در فارسی
بالف نوشتن جائز است چنانچه ماجرا و ما مضا و همچنین یای ماقبل مکسور
در آخر مصادر که در عربی بالف تبدیل نیافته در فارسی اگر بعنوان فارسی
مذکور شود بالف نوشتن و خواندن درست ست چون تمنا و تولا و تماشا
و ترجا که در عربی تمنی و تولی و تماشی و ترجی ست کما لا یخفی علی اهل العربیة و
عوام را این قاعده محل تردد و تامل ست قاعده الف ممدوده که
در آخر جمع یا مصدر یا غیر آن واقع شود در کلام عرب بخط منحنی که آنرا
همزه گویند برای اظهار مد نویسند در فارسی بے همزه باید نوشت چون
فقرا و ضعفا و استغنا و املا و صحرا و بیدا اگر در صورت صفت یا اضافت
که همزه مکسور و بد آخر زائد کنند چون فقراء شهر و ضعفاء دهر و استفتای مسئله

و املاء پاکیزه و صحرا فراخ و بید آمده واسع و همچنین در صورت و صفت اضافت
آخر الف مقصوره هم زیاده کنند چون عیسای موسی و سنای عقبی و گاهی این
همزه را بیا بدل کنند چون صفای وقت و رضای خاطر **قاعده** ذیروح را
از انسان و حیوان بالف و نون جمع کنند چون شتران و اسپان و مردمان
و غیره ذی روح را بها و الف چون سنگها و گوهرها و گاهی برعکس هم آید
چون درختان و مارها اما در غیر ذی روح ها بیان فتحه را حذف کنند چون جامها
و نامها و های ملفوظ را بحال بگذارند چون گرهها و زرهها و در ذیروح بکاف
فارسی بدل کرده بالف و نون جمع کنند چون شرمندگان و بندگان **قاعده**
چون اشارت بانسان کنند او و وی گویند و چون بغیر انسان کنند آن و
و چون کلمهٔ دیگر بر لفظ او و وی آرند بغیر انسان نیز راجع سازند لیکن جز در نظم
نیامده شاعر گوید **بیت** شهری که در و عزت پیران شود + آن شهر محالست
که ویران نشود + لفظ آن و این در افراد انسان نیز شایعست **قاعده**
چون اشارت بمشار الیه قریب کنند این گویند اگر اشارت بمشار الیه بعید کنند
آن گویند شاعر گوید **بیت** آدمی زاده طرفه معجونیست + کز فرشته
سرشته وز حیوان + گر کند میل این شود به ازین + ور کند میل آن
شود به زان + باید دانست که چنانچه اشارت بمشار الیه محسوس در
خارج کنند همچنین گاهی اشارت بمشار الیه معقول متصور در ذهن نیز کنند

خواجه حافظ فرماید **بیت** اینکه میگویند آن بهتر ز حسن * یار ما این دارد و
آن نیز هم * یعنی اینکه مردم میگویند که آن یعنی ملاحت دارد و آن از حسن بهتر
یار ما هر دو دارد چون امر معقول بنسبت با امر محسوس یک گونه بعدی دارد
لهذا بلفظ آن که موضوع برای بعیدست اشارت کرده و هم او فرماید **بیت**
یار وی تو آفتاب دیدم * خوبست ولیکن آن ندارد * و بعضی گویند که
آن بمعنی آن ست اما در کتب لغت بنظر در نیامده است و بیت حضرت خواجه
حافظ **بیت** شاهد آن نیست که موی و میانی دارد * بنده طلعت آن
باش که آنی دارد مؤید قول بعضی ست کما لا یخفی علی من له ادنی فهم
در دیباچه یوسفی گوید **بیت** این نامه کز وست فن انشا نظام * یه کرده
خود و شش بدائع الانشا نام * بر تقدیری که خطبه الحاقیه نباشد یعنی
این نامه که در ذهن معقول و متصور است و تا حال بوجود نیامده و بر این
اشارت تثنیه و جمع ایشان و آنان گویند خواجه حافظ گوید **بیت** شراب
لعل کش و روی مه جبینان بین * خلاف مذهب آنان جمال اینان بین
یعنی خلاف مذهب زاهدان **قاعده** مخفی نماند که از غیر ذوی العقول خواه
جاندار باشد یا غیر جاندار بلفظ چیز و چه و چیست تعبیر کنند و بلفظ کدام و کس
و که و کیست از ذوی العقول سعدی گوید **بیت** نباید بستن اندر چیز
و کس دل * که دل بر داشتن کاریست مشکل * یعنی نباید نسبت در

غیر ذوی العقول و ذوی العقول ول را قاعده چنانچه در عربی
بعضی کلمات برای تاکیدی آید و علیحده معنی ندارد چون حسن بسن چنین
بعضے لفظ در فارسی برای تاکید آید و معنی جدا ندارد چون شب و تیب بمعنی
سرگشته و واس و دیوس بمعنی سفله و مرت و مرت بالفتح و تال و مال و تار و مار
بمعنی پریشان حکیم سنائی گوید بیت ای صبا باد ه نوش یکتایان * ترت مرت
از دعای مسکینان * ای بسا نیزهای جباران * تال و مال از دعای غمخواران
لیکن فرق اینست که در عربی بی واو عطف آید و در فارسی بواو عطف قاعده
چنانکه در عربی متصرف و جامد باشد در فارسی نیز متصرف می باشد و جامد جامد چون
نماز و افگار که نمیتوان گفت می نمازد متصرف چون شگافت و نواخت که
می توان گفت می شگافد و می نوازد و علامت امتیاز آنکه هر صیغه که مصدر شن با انضمام لفظ کردن
شدن آید جامد است چون نماز کردن و افگار کردن هر صیغه که مصدر شن بی انضمام کردن و شدن
از اصل صیغه آید متصرف است چون شگافتن و نواختن قاعده گاهی صیغه ماضی را بجای مصدر حاصل بالمصدر استعمال کنند
چون کرد بمعنی کردن و کردار و گفت بمعنی گفتن و گفتار سعدی گوید بیت
گفت عالم بگوش جان بشنو * ور نماند بگفتنش کردار * یعنی گفتار عالم
بگوش جان بشنو قاعده کلمه که در آخر او الف یا یا یا ها باشد در حالت
نسبت آن الف و یا و ها را بواو بدل کنند چون مصطفی مصطفوی و مرتضی
و مرتضوی و دهلی و دهلوی و سانه و سانوی و گاهی حذف هم کنند چون مکه

نکی و بنگاله و بنگالی وگاهی بکاف فارسی بدل نمایند چون خانه و خانگی و پرده
و پردگی وگاهی حرف ثالث را اگر یا باشد حذف کنند چون مدنی نسبت بمدینه
و قرشی نسبت بقریش وگاهی الف و نون زیاده کنند چون حقانی نسبت
بحق و ربانی نسبت برب وگاهی زای معجمه چون رازی نسبت بری
و مروزی نسبت بمرو **قاعده** ایجاز و اختصار عبارت است از انکه
بعض حروف کلمه القصد تخفیف یا بضرورت شعر حذف کنند خواه از اول
چون نون مخفف هنوز و نون مخفف اکنون و خواه از میان چون بغداد
نام شهری که او را باغ دادی گفتند از انکه هر هفته نوشیروان عادل در ان
باغ بار عام دادی و بداد مظلومان رسیدی الحال الف را ساقط کرده
بغداد میگویند و نهاوند بضم نون نام شهری که در اصل نوح آوند بود یعنی
بنا کرده حضرت نوح بعد از قلب حای حطی بهای هوز و او را حذف ساختند
برای تخفیف خواه از آخر و این را بالاسم ترخیم نامند چو لاش مرخم لاشه
و مان مرخم مانند چون آسمان و سلمان یعنی مانند آس و مانند سلم و در تحقیق لفظ
مسلمان که مفرد است یا جمع و عربی ست یا فارسی گفتگوی طویل الذیل است
که این مختصر گنجایش آن ندارد و همچنین گو بکاف فارسی و واو مفتوحین مرخم
گوزن ست مولانا شهاب الدین عبد الرحمن که در سلک مقربان میرزا شاهرخ
انتظام داشت در مرثیه امیر شاه ملک بنظم آورده **بیت** نگه آمد خبر تعزیت

میر کسیر * آنکه در جنگ بچنگش چه گوزن بود چه پلنگ * وگاهی نیم کلمه را حذف کنند
چون خورشید و خور و دیجور و دی خواجه حافظ گوید فرد حریفی بدم ای ساقی
که هر شب * ز زلف و رخ نمودی شمس و دی را * یعنی آفتاب و شب
دیجور را وگاهی تمام کلمه را حذف نمایند سعدی گوید بیت شب چو عقد
نماز می بندم * چه خورد بامداد فرزندم * یعنی وقت شب چون عقد نماز می بندم
این خطره بخاطر میگذرد که چه خورد بامداد فرزندم هم او گوید بیت گر از نیستی
دیگری شد هلاک * ترا هست کشتی ز طوفان چه باک * یعنی گر از نیستی دیگری
هلاک شده باشد چه باک که ترا هست کشتی ز طوفان چه باک * و در بعضی نسخ
ترا هست بط ز طوفان چه باک واقع شده برین تقدیر از ما نحن فیه نخواهد بود
امیر خسرو گوید بیت کس نبرد راه بتحقیق او * در برد الا که بتوفیق او *
یعنی اگر راه بتحقیق او برد نخواهد برد مگر بتوفیق او **قاعده** چنانچه در عربی
معرب می باشد که عبارت ست از گردانیدن کلمهٔ فارسی را بر هیئت
عربی خواه تبدیل بعضی حروف که در کلام عرب مستعمل نشود چنانکه تنگ
و پنج بقلب کاف فارسی بجیم و سرقین و سرگین به تبدیل کاف فارسی
(بالکسر معرب سرگین ۱۲ م)
بقاف و جص و گچ بابدال کاف فارسی بجیم و قلب جیم فارسی بصاد
(بالفتح والکسر وتشدید صاد معرب گچ ۱۲ م)
مهمله و فیه و رویه و فتق و پسته و صنج و چنگ و باشق و باسته و طاقو و
(بضم وفتح تا وضم آن معرب تابه ۱۲ م)
تابه وغیر ذلک خواه تغیر اعراب چون میدان بیای معروف بروزن

عبد الواسع

میران معرب منیدان بروزن شیطان و دستور و زنبور بضم اول معرب
دستور و زنبور بفتح اول زیرا که وزن فعلول بفتح فا کلمه در کلام عرب نیامده
و دیوان بیای معروف معرب دیوان بیای مجهول بمعنی دفتر زیرا که یای
مجهول در کلمهٔ تازی هیچ جا نیامده و همچنین در پارسی تفریس جاری
میشود و آن عبارتست از انکه لفظ هندی را بصورت لفظ فارسی
تغییر داده در عبارت فرس استعمال کنند چنانچه ڈال بمعنی شاخ که بدال
هندیست فارسیان دال بدال مهمله خوانند و همچنین تنگه و ٹکه بقلب تاء
هندی بتاء مثناة فوقانیه و زیادت نون و تکه و ٹکه بقلب تاء هندی مکسوره
بتاء مفتوحه و همچنین رای هندی را در کلمهٔ فارسی برای فارسی تغییر
دهند چون گهری بمعنی ساعت را گهری خوانند قاسم دیوانه گوید بیت
جان بده قاسم به پیش آن دو لب * یک گهری کن جملهٔ ایام را *
گاهی لفظ هندی را بی تغییر در پارسی استعمال کنند حکیم سنائی گوید
بیت لنگهنت گر ترا کند فربه * سیر خوردن ترا ز لنگهن به * حیرت گوید
بیت آفتاب از آتشم انگاره * صبح از چاک گریبان پاره * سوزنی
گوید بیت گیت خواست زبهره باد او عکس است زحل * آمدارت
ابر نیسان و خواص آفتاب * قاعده در فارسی بعضی الفاظ بمعنی
اضداد باشد چون سپوختن بمعنی بر آوردن و فرو بردن و فراز بمعنی

قسبتن وگشادن سعدی گوید بیت بروی خود در طماع باز نتوان کرد *
چو باز شد بدرشتی فراز نتوان کرد * یعنی بروی خود در سخاوت و بخشش باز
نباید کرد و اگر باز شد بدرشتی بند نتوان کرد یعنی بعد از انکه نام کرم در
مردم فاش و عیان شد بخل کردن و امساک پیشه نمودن مشکل چنانچه جای
دیگر میفرماید بیت نام نکوی چو بیرون شد بکوی * در نتوانی که ببندی
بروی * و همچنین پرداختن معنی پر کردن و خالی ساختن سعدی
گوید بیت هر که آمد عمارت نو ساخت * رفت و منزل بدیگری
پرداخت * یعنی رفت و منزل برای دیگری خالی کرد و همچنین توختن
معنی خواستن و گزاردن حکیم سنائی گوید بیت به تیغ و سنان هر کجا
کینه توخت * گهی دل درید و گهی سینه دوخت * یعنی به تیغ و سنان هر
که کینه خواست ضیاء الدین نیشاپوری گوید بیت ای ستوده بزرگی
که دوام شکر ترا * زبان بنده تو توختن نمیداند * یعنی ادا کردن نمیداند
قاعده یک لفظ گاهی مفرد و جمع هر دو آید چون مردم و دشمن سعدی
گوید بیت سگ اصحاب کهف روزی چند * پی نیکان گرفت و
مردم شد * عرفی گوید بیت ای عرفی بجایان زاهد کجا نشیند *
او شد زهد و تقوی با مردم قلندر * سعدی گوید بیت کو دشمن شوخ
چشم و بیباک * تا عیب مرا بمن نماید * و کسانیکه ازین تحقیق خبر ندا

عبد الواسع

و بیت سابق از اینکه بیت از صحبت دوستان برنجم + که اخلاق بدم
حسن نمایند + باشد لفظ دوستان را که بصیغهٔ جمع ست دوستی بصیغهٔ
مفرد می خوانند و لفظ نمایند را نماید تغییر دهند با آنکه در هیچ نسخهٔ معتبره یافته
در هر دو جا ۱۲
نشده است و همچنین لفظ حور را که در عربی جمع حورا ست پارسیان گاهے
مفرد استعمال کنند لهذا شیخ سعدی قدس الله سره بالف و نون جمع
نموده می فرماید بیت حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف + از دوزخیان
پرس که اعراف بهشت ست + و گاهے جمع هم آید چنانچه مؤلف
در تکملهٔ قصائد عرفی گوید بیت شگفته باد گلستان عیش تو زانسان
که حور خلد تماشا کنند ازان نرگس + قاعده فعل دو قسم ست لازم
و متعدی لازم آنرا گویند که معنی آن بفاعل تمام شود و مفعول را نخواهد
چون نشستن و استادن که بتوان گفت نشست زید و استاد عمرو
متعدی آنرا گویند که معنی آن از فاعل تجاوز کرده بمفعول تعلق گیرد
چون زدن و خوردن که می توان گفت زد فلان بهمان را و خورد بهمان
نان را قاعده بعضے افعال لازم و متعدی هر دو می آیند چون سوختن
و پیوستن و افروختن و پوشیدن و آمیختن و آموختن و ریختن و شکستن
و غیر ذلک فردوسی گوید بیت درید و برید و شکست و ببست +
یلان را سر و سینه و پا و دست + فرخی گوید بیت شکست رنگ رخت

مکان مرتفع ۱۲

ر

عبد الواسع

حسن در رسید نهایست ٭ بلی چو بشکند مرغ بر پرید نهاست ٭ قاعده
چون خواهند که فعل لازم را متعدی کنند صیغه حال را از ان فعل بر آورده
الف ونون ماقبل آخر او زیاده نمایند وبهمان دستور ماضی ومستقبل وامر
ازو اشتقاق کنند چون نشستن ونشاندن وسائیدن وسایاندن وخفتن
وخسپاندن ورسیدن ورساندن ودانستن ودانا ندن وخواندن و
خواناندن ونوشتن ونویساندن وبختن وپزاندن ورفتن وروباندن
وغیر ذلک اما آوردن متعدی آمدن نیست برای خود فعل علیحده است
قاعده چهارده صیغه ماضی ومضارع که نزد عرب متداول ومتعارف
ست شش صیغه در کلام فارسی مقرر شده باین نمط که شش صیغه مؤنث
غائب وحاضر بالتمام ترک شده چه در فارسی مذکر ومؤنث یکسان است
واز شش صیغه مذکر غائب وحاضر دو صیغه تثنیه ترک شده چه در فارسی
هرچه از واحد زیاده باشد در اعداد جمع است ودو صیغه واحد متکلم و
متکلم مع الغیر بحال خود مانده وآن شش صیغه این ست کرد ومی کند
وخواهد کرد واحد مذکر ومؤنث غائب کردند ومیکنند وخواهند کرد تثنیه
وجمع مذکر ومؤنث غائب کردی ومی کنے وخواهی کرد واحد مذکر ومؤنث
حاضر کردید ومی کنید وخواهید کرد تثنیه وجمع مذکر ومؤنث حاضر کردم و
می کنم وخواهم کرد واحد متکلم مذکر ومؤنث کردیم ومی کنیم وخواهیم کرد

٥٢ ٥٠

عبد الواسع

۷۷

تثنیه و جمع متکلم مذکر و مونث **قاعده** پوشیده نماند که جمیع افعال متفرع بر پنج گونه است ماضی و مستقبل و حال و امر و نهی ماضی آنرا گویند که بزمانه گذشته تعلق دارد چون کرد یعنی در زمان گذشته و ماقبل آخر او همیشه ساکن باشد مگر در بعضی جا که متعذر ست چون زد و مستقبل آنرا گویند که بزمان آینده تعلق دارد چون خواهد کرد یعنی در وقت آینده و علامت آن لفظ خواهد ست بر صیغهٔ ماضی که مختلف میشود بحسب اختلاف فاعل و حال آنرا گویند که بوقت موجود تعلق دارد چون میکند یعنی در همین وقت و علامت آن دال ساکن ست ما قبل مفتوح در آخر آن و این سه قسم فعل را اخبار گویند و امر فرمودن باشد کسی را کاری چون بکن و نهی باز داشتن از کاری چون مکن و علامت آن میم ست و اول امر و این دو قسم را انشا گویند **قاعده** در لغت فرس سه حرف برای ضمیر واحد متصل ست شین برای واحد غائب تا برای واحد حاضر و میم برای واحد متکلم و سه از برای تثنیه و جمع ند ید یم اول برای تثنیه و جمع غائب دوم برای تثنیه و جمع حاضر سوم برای تثنیه و جمع متکلم و همچنین ضمائر منفصل نیز شش ست سه برای مفرد و سه برای غیر مفرد برای مفرد غائب او و برای مفرد مخاطب تو و برای مفرد متکلم من و برای غیر مفرد غائب شان و برای حاضر شما و برای غیر متکلم ما و باید دانست که شین اکثر در آخر اسما فائده ضمیر غائب دهد چون

اصل ... ماضی ... مستقبل ... [illegible]

۵۱ جمع غائب است خواهند گفت گفته خواهد شد پس علامت مستقبل که لفظ خواهد ست بمطابقه فاعل که جمع است یا واحد و یا غائب حاضر و یا متکلم مختلف میشود ۱۲

اسپش وغلامش یعنی اسپ او وغلام او ودر آخر افعال یعنی او را باشد
چون زدش وگفتش یعنی زد او را وگفت او را وهمچنین تا در آخر اسما معنی
معنی تو چون اسپت وغلامت یعنی اسپ تو وغلام تو ودر آخر افعال معنی
ترا چنانچه میگویدت ومیدهدت یعنی میگوید ترا ومیدهد ترا ومیم در آخر اسما
وافعال فائده ضمیر متکلم دهد چون زرم وگوهرم وگفتم وکردم وگاهی معنی
مرا باشد چنانچه خواندم یعنی خواند مرا هرگاه بر فعل مقدم باشد افاده معنی
مفعول کند چنانچه زرش دادم وگوهرش بخشیدم واسپش دادم وغلامت بخشید
ولطفم کرد وانعامم فرمود وهرگاه این شش ضمیر متصل را بلفظی که در آخرش
ها باشد ملحق کنند همزه مفتوحه بمیانش در آرند تا اجتماع ساکنین لازم نیاید
چون جامه اش وگفته اش وجامه ات وگفته ات وجامه ام وگفته ام
وهمچنین لفظ است که برای ربط کلام ست وافاده حکم کند همزه مفتوحه در
اصل آن در آرند چون کرده است وزده است وگاهی بسبب کسره ما قبل
همزه بیا بدل شود چون کیست وچیست که در اصل که است وچه است
بوده وهرگاه با ضمیر شین وتا ومیم الف ونون ملحق گردد افاده جمع کند چون
شان برای جمع غائب مولوی فرماید **بیت** چونکه استثنا نگفتند
از بطر * پس خدا بنمودشان عجز بشر * تان برای جمع حاضر سنائی
گوید **بیت** کر وزان قوم پیر عدل سوال * که کیانند وچیستان احوال

عبدالواسع

مان برای جمع متکلم سعدی گوید بیت از دست تو مشت بر دهان ما
خوردن * خوشتر که بدست خویشتن نان خوردن * و گاهی برای جمع غائب
اوشان و برای حاضر تانان و برای متکلم مایان نیز گویند قاعده برای
غیر ذوی الروح اگرچه مثنیه و جمع باشد صیغه مفرد استعمال کردن و ضمیر مفرد
بجانب آن راجع نمودن هم درست است چنانچه گوئی ده درم نزد فلان
امانت است و آن همه جید است خواجه حافظ گوید بیت مقام امن و می
بیغش و رفیق شفیق * گرت مدام میسر شود زهی توفیق * و برای
ذوی الروح صیغه جمع استعمال نمودن واجب چنانچه زید و عمرو و بکر نشسته اند
و ایشان در مناظره مشغول اند و زید و عمرو و بکر نشسته است و آن در مناظره
مشغول است گفتن غلط و خطا است لیکن در ذوی العقول برای مفرد ضمیر و
صیغه جمع از راه تعظیم استعمال کردن جائز و روا است چنانچه گوئی مخدوم
همچو افاده کردند و شما همچو عنایت فرمودید و ما همچو گفتیم قاعده باید دانست که
ضمیر را مرجع لازم است یعنی چیزی که ضمیر بسوی آن عائد گردد و این مرجع گاهی
بر ضمیر مقدم باشد و گاهی ضمیر غائب را راجع کنند بسوی چیزی که آن در
لفظ از ضمیر موخر است و آنرا اضمار قبل الذکر گویند چنانچه درین بیت بیت
خمار مستی خود را بغمزه تو فروخت * و گر نماند متاع عیش در دکان نرگس *
که ضمیر شین متاع عیش راجع است بسوی نرگس که آن در لفظ از ضمیر موخر است

یعنی دیگر نماند متاع آن نرگس را در دکان **قاعده** از لفظ عربی صیغهٔ فارسی

برآوردن هر چند که باعتبار اصل لغت سقیم ست لیکن در بعضی الفاظ که شایع

شده بسبب کثرت استعمال بر سامعه گرانی نمی کند چون طلبیدن از طلب بمعنی

جستن و فهمیدن از فهم بمعنی دانستن که می توان گفت طلبید و می طلبد و

خواهد طلبید و غیر ذلک و فهمید و می فهمد و خواهد فهمید و غیر آن اما در بعضی

الفاظ هر چند که مرادف اینها باشد چون مستعمل و متعارف نیست اگر بسازند

قطعاً غریب می نماید چنانچه علمیدن و سمعیدن و ظرفا در مقام طبیعت از همین قسم

اشتقاق در اسماء جامد و الفاظ هندی نیز بکار می برند چنانچه چراغیدن بمعنی

چراغ روشن کردن و چلیدن بمعنی رفتن و امثال هذا شاعر گوید **بیت**

گر نیاید فی السقر البائس احدی الراحتین * در نیاید اینقدر پس از چه

رو ورزیده * یعنی دیر کرده امیر خسرو گوید **بیت** از چل چل تو پای من زار

شد بحل * من خود نمی چلم تو اگر می چلی بچل * **قاعده** فرق در میان نفی

بکلمه نا و بی اینست که در اول او موصوفی واقع میشود که نفی صفت بطریق مواطات

محمول تواند شد و حاصل آن این چیز آن چیز

نیست می شود و این در جائی راست آید که این چیز

آن چیز می تواند شد تا نفی بجا باشد چنانچه

ناعاقل و ناخردمند باین معنی که آن شخص عاقل و خردمند نیست و نا

در جائیکه صفت محمول مواطات نتواند شد وحاصل آن این چیز آن چیز
ندارد بشنو وچنانچه بی عقل وبی خرد یعنی آن شخص عقل وخرد ندارد پس بحسب این
تحقیق لفظ نامراد وبی نوکر که درعرف عام شهرت تمام دارد غلط محض ست
بی مراد ونانوکر باید گفت لیکن اگر بی نوکر بدین معنی که آن شخص نوکر ندارد
استعمال کنند جائز باشد مولوی گوید بیت عاشقان از بی مرادیهای
خویش + باخبر گشتند از مولای خویش + قاعده در کلمهٔ مفرد فارسی
الاصل حرف مشدد هیچ جا نیامده اگر لفظ عربی مشدد الآخر در فارسی بعنوان فارسی
مذکور شود آنرا هم بتخفیف باید خواند چون خط وسم وقد وخد ودر وحر وغیر ذلک
مگر در بعضی مقام برای ضرورت شعر تشدید ظاهر کنند سعدی گوید بیت
تو آن در مکنون یک دانه + که پیرایهٔ سلطنت خانهٔ + اما در صورت ترکیب
عربی الاسلوب اصل کلمه را رعایت نمودن وتشدید را اظهار کردن انسب
واولی است چون عوام النّاس وخواص الملوک وحجاج بیت الله قاعده
مضاف الیه اگر بیان مضاف باشد آنرا اضافت بیانیه خوانند چون
روز جمعه و درخت اراک که بیان روز و اراک
تفسیر درخت واقع شده واگر مضاف مشبه به ومضاف الیه مشبه باشد
آنرا اضافت تشبیهی نامند چون نای گلو وطبل شکم وصندوق سینه یعنی
گلو که همچو نای است وشکم که مانند طبل ست وسینه که بسان صندوق است

عبد الواسع

واگر هیچ یکی ازینها نباشد پس اگر علاقه است درمیان مضاف ومضاف الیه اثبات
مضاف مر مضاف الیه را (ای تعلق ۱۲) حقیقة باشد چنانچه خانهٔ زید واسپ عمرو آنرا اضافت
حقیقی نامند واگر محض اعتباری باشد اضافت مجازی واستعاره چنانچه
سر هوش وقدم فکر مثلا که اثبات سر وقدم برای هوش وفکر محض باعتبار
متکلم است باین معنی که هوش وفکر را شخص صاحب سر وقدم ملاحظه نموده
واین قسم در تخیلات شعرا بسیار می باشد خاصه در اشعار متاخرین که بتازه
مضمون درین زمان (شاعران ۱۲) شهرت یافته قاعده هرگاه که در آخر صیغهٔ مصدر و
فعل ماضی خا باشد چون بصیغهٔ حال وامر وغیر آن تصرف نمایند بحرف زای استبدال
یابد چون ساختن وساخت وآموختن وآموخت وافروختن وافروخت
وآمیختن وآمیخت که حال وامر می سازد وبسازد می آموزد وبیاموزد می افروزد وبیفروزد
می آمیزد وبیامیزد آمده وهمچنین دوختن واندوختن وباختن وتاختن وپختن و
پرداختن وریختن وسوختن وگداختن وگریختن ونواختن وآختن
وغیر ذلک ودر شناختن بسین مهمله بدل شود بر خلاف قیاس وچون
فروختن مشترک است در معنی (چون می شناسد وبشناسد ۱۲) بیع کردن وروشن کردن حال وامر
از اول بشین آید چنانچه می فروشد وبفروشد واز ثانی بزا موافق قیاس
چنانچه (ای آنکه بمعنی روشن کردن است ۱۲) بفروزد وبیفروزد قاعده هرگاه در آخر مصدر وماضی حرف فا
باشد در حال وامر بباء موحده بدل شود چون کوفتن وتافتن وشتافتن

عبد الواسع

که حال و امر میگوید و بگوب و می تابد و بتاب و می شتابد و بشتاب آمده اما گرفتن و پذیرفتن و نهفتن بشاذ هست قاعده اگر در مصدر و ماضی شین باشد و ماقبل این الف در حال و امر بحرف رای مهمله بدل شود چون کاشتن و گماشتن و گذاشتن که حال و امر میکارد و بکار و می گمارد و بگمار و می گذارد و بگذار آید قاعده سین مهمله در مصدر و ماضی این چهار کلمه در حال و امر بها بدل شود چون کاستن و خواستن و جستن و رستن که حال و امر میکاهد و بکاه و میخواهد و بخواه و میجهد و بجه و میرهد و بره آمده قاعده صیغه اسم فاعل را که در اصل بزیادت لفظ نده در آخر می آید چون کننده و رونده و چرنده و گاهی بحذف لفظ نده بصورت امر هم می آرند لیکن درین صورت بیشتر مرکب بالفظ دیگر آید چون کارکن و تیزرو و زود خیز قاعده کلمه ترکی که در آخر آن الف باشد در نوشتن بصورت الف نویسند و در خواندن بهای مختفی باید خواند چون سرکا و محلکا و قماش معنی کنیز و دوا اسپی که برای قوت باه بکار آید مولوی گوید بیت کنده پیران شوی قما دهند * زانکه از زشتی پیری آگهند * و جمعی که ازین تحقیق بی خبر هستند غلط می کنند و نظر بصورت کتابت بالف میخوانند و بعضی در نوشتن هم بها می نویسند و موافق ظن فاسد بالف نویسان را تخطیه می کنند فقد غلطوا غلطا صریحا و کم من عائب قولا صحیحا

باب سوم در اصطلاحات فارسیه و صنایع شعریه بدانکه شعر عبارت است
از کلامی که متکلم بقصد شعر بروزن بحری از بحور نوزده که در کتب قافیه و عروض
مشروحاً و مفصلاً مذکور است آورده بشرطیکه قافیه داشته باشد پس اگر
کلام موزون بی قصد متکلم واقع شود آنرا شعر نگویند و همچنین کلام مقفی را
که بروزن بحری از بحور نباشد شعر نخوانند و اکثر اهل تحقیق برآنند که هر
شعر را دو فقره لازم است و عبارت مقفی را که فقرهٔ دوم نداشته باشد
مصراع خوانند و دو مصراع را بیت و بیت اگر تنها باشد فرد خوانند
و اگر با یک بیت دیگر منضم شود پس اگر دو مصراع بیت اول و
مصراع دوم بیت ثانی هم قافیه باشد رباعی خوانند و نمونش اینست

رباعی ای دل طلب کمال در مدرسه چند ❊ تکمیل اصول و حکمت و
هندسه چند ❊ هر فکر که جز ذکر خدا وسوسه است ❊ شرمی ز خدا
بدار کاین وسوسه چند ❊ اگر دو مصراع آخر دو بیت فقط مساوی
باشند قطعه نامند و این را وزن معین نیست سعدی گوید قطعه

ای کریمی که از خزانهٔ غیب ❊ گبر و ترسا وظیفه خور داری ❊
دوستان را کجا کنی محروم ❊ تو که با دشمنان نظر داری ❊

و اقل قطعه دو بیت است و اکثر او را حد معین نیست و اگر با چند بیت
دیگر منضم باشد باید دید و اگر مصراع اول هر بیت با مصراع ثانی

عبدالواسع

هم قافیه است مثنوی گویند چنانچه مثنوی الهی غنچهٔ امید بگشای
گلی از روضهٔ جاوید بنمای * بخندان از لب آن غنچه باغم * وزان
گل عطر پرور کن دماغم * و اگر دو مصراع بیت اول با مصراع ثانی
ابیات دیگر هم قافیه باشد پس اگر وصف خط و خال و زلف باشد
غزل خوانند و این کمتر از پنج بیت و زیاده بر پانزده نباشد و اگر در مدح
و یا ذم و یا وعظ و یا حکایت و یا امثال آن باشد قصیده خوانند و (و نزد بعضی تا شانزده ۱۲)
این کمتر از پانزده و زیاده بر هفتاد بیت نباشد و بعضی گویند اقل
غزل سه بیت است و اکثر آن بست و پنج و اقل قصیده بست و پنج
و اکثر آن یک صد و هفتاد اصطلاح قافیه قافیه عبارت است
از مجموع آنچه تکرار یابد بغیر استقلال در الفاظ مختلفه بحسب لفظ و معنی
یا بحسب لفظ تنها یا بحسب معنی تنها که آن الفاظ واقع شده باشد
در آخر ابیات و حرف اصلی آخر قافیه را روی گویند و ردیف عبارت
است از الفاظی که بعد از قافیه تا آخر شعر متحد اللفظ و المعنی بیاید
خواه یک کلمه خواه زیاده پس اگر آخر دو مصراع در لفظ متحد باشد و در معنی
مختلف چنانچه درین بیت بیت گرد و سخن تو گردد * زین هر دو
چه حاصل تو گردد * یا در معنی متحد باشد و در لفظ مختلف چنانچه درین
بیت بیت پوستین فقر باید اندر بر * پوست این بر آید از دم سرد

آنرا ردیف نخوانند قافیه گویند و ردیف را قافیه لازم ست و قافیه را ردیف و کار نی مثلاً درین بیت بیت پناه بلندی و پستی توئی همه نیستند آنچه هستی توئی لفظ هستی و پستی قافیه است و تای مثناة فوقانیه که حرف اصلی آخر پستی و هستی ست روی و لفظ توئی ردیف باید دانست که مجموعه حروف قافیه بر قول مشهور نه است چهار پیش از روی و چهار پس از روی آن چار که پیش از روی است تاسیس و دخیل و ردف و قید تاسیس عبارت است از الفی که یک حرف متحرک واسطه باشد میان او و روی چنانچه الف یاور و خاور و شعرا تکرار آنرا در قوافی واجب نمی دانند بلکه مستحسن می شمارند و مثل منزل را با حاصل قافیه می سازند و دخیل عبارت است از آن حرف متحرک که واسطه باشد میان تاسیس و روی مانند واو دخاور و یا ور و نزد جمهور شعرا رعایت تکرار او بخصوصه در قوافی واجب نیست و عامل را با واصل قافیه می سازند و ردف عبارت ست از الف ساکن ماقبل مفتوح و واو ساکن ماقبل مضموم و یا ساکن ماقبل مکسور که پیش از روی واقع شده باشد بی واسطه متحرک و این دو نوع است یکی آنکه هیچ حرف واسطه نباشد چنانچه الف جهان و زمان و واو جنون و چون و یای چنین و چین دوم آنکه حرف ساکن واسطه باشد چون تاخت

عبد الواسع

وباخت ودوخت وپوست وریخت وگریخت وآین هنگام الف و واو و یای مذکور را ردف اصلی گویند وآن ساکن را ردف زائد ورعایت تکرار ردف مطلقا در قوافی واجب است وردف زائد بحکم استقرا شش حرف است شاعر گوید بیت ردف زائد شش بود ای ذو فنون * خا ور ا و سین و شین و فا و نون * چنانچه تاخت وباخت وآردو کارد ورا است وکاست وداشت وکاشت وتافت ویافت وراند وماند وعلی هذا القیاس قید حرف ساکن غیر ردف که پیش از روی باشد بی واسطه و این حرف در لفظ فارسی بیش از ده آزده یافته نشده است چنانچه شاعر گوید بیت حرف قید اندر زبان فارسی * ده بود با لا است بشنوای فتی * با و خا و را و زا و سین و شین * غین و فا و نون و واو ها و یا * چون گبر وابر وتخت وبخت ودرد وسرد ورزم وبزم وسست ودست ودشت وگشت ونغز ومغز وخفت وگفت وشبد وشنید وپوشش وجوش ومهر وچهر وپیک وکیک ورعایت تکرار قید در قوافی واجب است اما چار دیگر که بعد از روی است وصل است وخروج ومزید ونائره وصل عبارت است از حرفی که بروی پیوند خواه مشهور التر کیب باشد چون سیم وارم وکارم وخواه غیر مشهور الترکیب مانند ها در لاله و پیاله وحرف وصل بحکم استقرا ده است رباعی ده بود وصل فارسی گو را

خواه اصلی باشد خواه زائد ۱۲

۶۱

دگرنده

وجهنده که

حرف زیاده از ... نباشد در

الف و دال و کاف و ها و یا + حرف جمع و اضافت و مصدر + حرف
تصغیر و رابطه است دیگر **الف** چون یارا و نگارا **دال** چون کند و زند
کاف چون غبارک و دلدارک **ها** چون کرده و شمرده **یا** چون هستی و بستی
حرف جمع چون خوبان و محبوبان **اضافت** چون سرم و برم
مصدر چون گفتن و سوختن **حرف تصغیر** چون باغچه و راغچه
حرف رابطه چون خلوت است و عشرت است خروج حرفی
است که بوصل پیوندد مانند میم درین بیت **بیت** ما کشته آن دو لعل
یاریم + ما دست ز خونبهان نداریم + مزید حرفی است که بخروج پیوندد
مانند شین درین **بیت** آن دل که بدو دلبری بستیمش + هر چند شکست
باز پیوستیمش + القصه بزیر پای او افگندیم + چون شیشه بدست
سنگ بشکستیمش + نایره عبارتست از حرفی که بمزید پیوندد خواه یکی
باشد مانند شین درین بیت **بیت** دل که بدست تو سپردستمش +
باز ده ای جان که بر دستمش + خواه بیشتر مانند میم و شین درین بیت
بیت آن دل که بدست تو سپردستیمش + ای جان بده اکنون که
بر دستیمش + و رعایت تکرار این چار حرف از ضروریات است
اصطلاح لفظ اول مصراع اول را صدر گویند و لفظ آخر را
عروض و لفظ اول مصراع ثانی را مطلع و لفظ آخر را عجز و کلماتی که

میان صدر و عروض و مطلع و عجز واقع شوند آنرا حشو گویند مثلا در این
بیت **بیت** خداوند بخشنده دستگیر ٭ کریم خطابخش و پوزش
(صاحب ۱۲ — مددگار ۱۲)
پذیر ٭ لفظ خداوند صدر است و لفظ دستگیر عروض و لفظ کریم
مطلع و لفظ پذیر عجز و الفاظ دیگر که میان این چهار الفاظ واقع اند حشو
اصطلاح بیت اول قصیده و غزل را مطلع و مبدا هم گویند و
بیت ثانی را زیب مطلع و حسن مطلع و بیت آخر را مقطع و خاتمه
خوانند و مطلع قصیده اگر مشتمل بر وصف بهار و گلزار و سبزه باشد
بهاریه خوانند چنانچه **بیت** نوبهار آمد که افشاند چو حسن یار گل
(آن قصیده را ۱۲ — ای گلعذارم ۱۲)
چون وصال عام ریزد بر خس و بر خار گل ٭ و اگر بر شرح حال و
شکایت گردش فلک باشد حالیه گویند چنانچه **بیت** بسی گردیدم
از دست این سپهر دوتا ٭ بهیچ جا نرسیدم که این نبود آنجا ٭ و
اگر بیان وصف معشوق باشد عشقیه خوانند چنانچه **بیت** آمد
مه من بر شفق عقد ثریا ریخته ٭ بر لاله از بادام تر لولوی لالا ریخته ٭ و
اگر اظهار فضل و کمال و شان فخر باشد فخریه گویند چنانچه **بیت** منم آنکه
سحر بیان کز مدد طبع سلیم ٭ سبز و ناطقه نام سخنم بی تعظیم ٭ و گاهے
قصیده را باعتبار مطلع بهاریه و حالیه و عشقیه و فخریه گویند و گاهے
بنسبت بحرف آخر اگر جیم باشد جیمیه و اگر تا باشد تائیه و اگر سیم باشد

۶۲

میمیه و غیر ذلک خوانند و این تشبیه در قصائد عرفی شائع است و اگر بیت
مطلع یا زیب مطلع مشتمل بر اسم ممدوح یا مهجو باشد آنرا کم مطلع گویند و اگر
مشتمل نباشد بلند مطلع خوانند و قصیده اگر دو مطلع داشته باشد ذو المطلعین و اگر
و اگر زیاده ذو المطالع و ازین قسم قصائد در دیوان بدر چاچی بسیارست
صنعت براعت استهلال عبارت است از انکه
متکلم در اول مثنوی یا قصیده و غیر آن الفاظی ذکر نماید که بدان الفاظ
اشارت شود بدانچه دران مثنوی یا قصیده و غیر آن مذکور خواهد شد
چنانچه غنیمت در اول نیرنگ عشق که در بیان عشق عزیز و حسن شاهد است
میگوید بیت بنام شاهد نازک خیالان * عزیز خاطر آشفته حالان
و عرفی در اول قصیده که در تهنیت تولد پسر خان خانان گفته می گوید
بیت بود در کتم عدم بکر طبیعت را جائی * که خرد بر سرش استاده
همی گفت برآی * چند در پرده نشیند خلف دوده کون * محرمی
نیست بگو هم تو شوی پرده کشائی * صنعت قطع الکلام عبارت
است از انتقال کردن متکلم از ادای مطلبی بمطلب دیگر که بینهما اتحاد
نباشد پس اگر کلمه که شعر بر اختلاف مطلبین باشد آنجا ذکر کنند آن را
اقتضاب گویند چنانچه در خطب کتب بعد از حمد و صلوة لفظ اما بعد
و در خطوط بعد از بیان القاب و اظهار شوق بعد بهذا و ثانیا انکه

دیگر آنکه وغیر ذلک می نویسند و همچنین ذکر باب و فصل در کتب از جمله
اقتضاب ست و اگر ذکر نکنند آنرا اگر برخوانند چنانچه در قصائد از ادای
مطلب عشق یا بیان حال و غیر آن بمدح ممدوح یا بهجو مهجو و غیر آن انتقال
گلو هیدن و بدی گفتن ۱۲
کنند **صنعت اعراض** که آنرا استدراک و حشو نیز گویند
عبارت است از آنکه در کلام چیزی را که معنی کلام بی آن تمام شود
بطریق دفع شبهه یا مبالغه در وصف مدح یا ذم یا دعا یا غیر آن ذکر کنند
و این را حشو ملیح گویند شاعر گوید **بیت** صبا کش باد و جان تازه ✿
کشد بر خد گل غازه ✿ که لفظ کش باد و جان تازه دعاست در حق صبا
سعدی گوید **بیت** چنو پی خرد مند فرخ نهاد ✿ ندارد جهان تا جهان ایستاد
ست یاد ✿ لفظ تا جهان ایستاد باد دعاست در حق ممدوح و [illegible]
بیت زلفت که شکسته باد زو دل ✿ بر دل گرهی زده است
مشکل ✿ که لفظ شکسته باد زو دل بطریق وصف زلف بادعا در
حق دل مذکور شده و از همین قسم لفظ نام خدا درین بیت **بیت**
گلستان شده بزم از نکهت ✿ چه بلا نام خدا خوش چشمی ✿ برای
حشو ملیح ۱۲
دفع چشم زخم بد اندیش استعمال یافته و از همین منوال عبارت خاک
بادم در دهن درین بیت که **بیت** دوست را دشمن گرفتی بر فریب مدعی
خاک بادم در دهن حاشا اگر فرزانه ✿ برای عذر جسارت گستاخی

٦٥

ذکر یافته و اگر محض برای رعایت وزن باشد پس اگر ذکر آن مستلزم تکرار
نشود حشو متوسط خوانند چنانچه **بیت** ز روز روشن رویت منور آمده جان
بهشت بان تیره ز زلفت مدام مشک افشان * که لفظ روشن بعد روز
و لفظ تیره بعد شب محض برای رعایت وزن است و اگر مستلزم تکرار شود
آن را حشو قبیح خوانند چنانچه **مصرع** مستم ز غم عشق تو مستم مستم *
که لفظ مستم بی افاده معنی مستلزم تکرار است **صنعت** رد العجز
عبارت است از انکه یکی از دو لفظ مکرر یا متجانس یا مشتق یا ملحق متجانس را
در آخر بیتی ایراد نمایند و لفظ دوم را در صدر مصراع اول یا در حشو آن
یا در عروض آن یا در مطلع ذکر کنند و مراد بمکرر آنست که دو کلمه متفق اللفظ
و المعنی باشد و مراد متجانس آنست که در لفظ متفق باشد و در معنی
مختلف و مراد مشتق آنست که یکی از دیگری بر آورده باشند و مراد
بملحق متجانس آنست که در اکثر الفاظ شریک باشند پس اقسام رد العجز
باعتبار ضرب چار در چار شانزده میشوند امثله رد العجز من الصدر بر چهار
گونه مثال رد العجز من الصدر مع التکرار **بیت** کار کن کار بگذر از
گفتار * کاندرین روزگار آید کار * رد العجز من الصدر مع المتجانس
بیت باقی بیت دین سبحانی * ملت دولت حق را نگهبان فنی
دانی انواع علم را از آن بینش * مثنوی تو روی قاصی و دانی

66

عبد الواسع

ردّ العجز من الصدر مع الاشتقاق **بیت** لطف کن بر من ضعیف از آنکه ❊ از تو
عام است بر همه الطاف ❊ ردّ العجز من الصدر مع ملحق المتجانس **بیت**
نامه درگاه تو سر دنامی ❊ با دستاخ علو تو نامی ❊ امثله ردّ العجز من الحشو
کذلک ردّ العجز من الحشو مع التکرار **بیت** سخن اندر مدیح تست ملیح ❊
گرچه اندر خور تو نیست مدیح ❊ ردّ العجز من الحشو مع المتجانس **بیت** در
مقامی که باز ریخشد ❊ ریزش ابر را نباشد بار ❊ ردّ العجز من الحشو
مع الاشتقاق **بیت** کار لطف تو نیست جز اسعاف ❊ تو با ضعفا
می کنی الطاف ❊ ردّ العجز من الحشو مع ملحق المتجانس **بیت** سپهر پر
شده پرویز نیست خون افشان ❊ که قطره اش سر کسری و تاج
پرویز است ❊ امثله ردّ العجز من العروض کذلک ردّ العجز من العروض
مع التکرار **بیت** ساقی حدیث سرو گل و لاله میرود ❊ این بحث
با ثلثه غساله می‌رود ❊ ردّ العجز من العروض مع المتجانس **بیت** که زند
که می‌دهد از بوستان نسیم بهشت ❊ نه عارفست که سیم خرید و نقد
بهشت ❊ ردّ العجز من العروض مع الاشتقاق **بیت** تا گنج غمت
در دل ویرانه مقیم ست ❊ پیوسته مرا کنج خرابات مقام است
ردّ العجز من العروض مع ملحق المتجانس **بیت** کنون که بر کف گل جام
باده صاف ست ❊ بصد هزار زبان بلبلش در اوصاف است

آمثله رد العجز من المطلع کذلک رد العجز من المطلع مع التکرار بیت
بهیوشی بنگر که نشد کار ز دستم * مستم صنما از می اخلاص تو مستم *
رد العجز من المطلع مع المتجانس بیت چه کنم مانده ام ز دست تو پست
دسترسش گر شود بگیرم دست * رد العجز من المطلع مع الاشتقاق بیت
هر که منصف بود بهر انصاف * وصف تو نیست قدرت وصاف *
رد العجز من المطلع مع ملحق المتجانس بیت دشمن ار کشته شد بنا کامی
نام تو باد در جهان نامی صنعت ایهام عبارت است از انکه در
کلام لفظی را ذکر کنند که دو معنی داشته باشد مشهور و غیر مشهور و مقصود
غیر مشهور باشد پس اگر در ان کلام چیزی مناسب معنی مشهور غیر مراد
فقط مذکور شود آنرا ایهام مرشح گویند چنانچه بیت ما هم این هفته شد
از شهر و بچشمم سالی است * حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالی است
که مراد از ماه اینجا معنی غیر مشهور است که معشوق باشد و هفته و شهر و
سال مناسب معنی مشهور آن مذکور شد و اگر مناسب معنی غیر مشهور
مراد فقط مذکور شود ایهام مجرد گویند چنانچه بیت تخرزده توان آتش
افروختن * پس آنکه درخت کمن سوختن * که مراد از خرده معنی
غیر مشهور است که اخگر باشد و آتش افروختن و سوختن که ملائم
اوست مذکور شده و اگر مناسب هر دو معنی مذکور شود ایهام

٦٨

عبد الواسع

وشیخ خوانند چنانچه بیت بود ز خط تو حرفی بهایش صد کان لعل * گر اینش غلط
بود دشتر لیش و یاقوت تیغ * که مراد از یاقوت اینجا معنی غیر مشهور است که نام
یکی از خوشنویسان باشد و خط و حرف مناسب معنی غیر مشهور و بها و کان
و لعل مناسب معنی مشهور آن مذکور شده کذا قیل و حق انیست که در تعریف
ایهام بجای معنی مشهور و غیر مشهور معنی قریب و بعید گرفته شود کما لا یخفی
علی ارباب المعانی صنعت لف و نشر عبارت است از انکه اول
چند چیز را بطریق اجمال گویند بعد از ان چند چیز دیگر که بهر واحد از ان تعلق گیرد
تفصیل ذکر کنند و این بر سه قسم است یکی آنکه تفصیل بترتیب اجمال باشد
و این را لف و نشر گویند چنانچه بیت ایا د ساعد و انگشت و گوش و
گردن ملکت * ظفر یاره اهل خاتم هنر حلقه شرف زیور * دوم آنکه تفصیل
بعکس ترتیب اجمال باشد و این را لف و نشر معکوس الترتیب خوانند
چنانچه بیت آن دهن و زلف و قد مستقیم * است بگویم الف و
لام و میم * سوم آنکه درهم برهم باشد و این را لف و نشر مختلط الترتیب
گویند چنانچه بیت افروختن و سوختن و جامه دریدن * پروانه
ز من شمع ز من گل ز من آموخت صنعت ارسال المثل عبارت است
از انکه در کلام چیزی را بطریق مثل ذکر کنند اگر آن مثل مشهور باشد
ارسال المثل گویند بیت حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج *

عبدالواسع

فکر معقول بفرما گل بخار کجاست ٭ و اگر مشهور نباشد ضرب المثل
گویند چنانچه **بیت** گفت تو زبان سوزن است ٭ از دل من
تا دل تو روزن است ٭ **صنعت تشبیه** عبارت است از انکه چیزی را
شریک چیزی گردانند در معنی که آن معنی را باین چیز ثانی زیادت اختصاص باشد
مقصود بیان اشتراک آن دو چیز دران معنی باشد خواه بحسب نفس الامر خواه
بطریق ادعا و او را چهار چیز لازم است اول چیزیکه او را مانند گردانند
و آنرا مشبه نیز گویند دوم چیزی که باو مانند گردانند و آنرا مشبه به
گویند سوم معنی که آن دو چیز دران معنی شریک باشند و آنرا وجه شبه
گویند چهارم لفظی که دلالت کند بر تشبیه و آنرا ادات تشبیه گویند
مثل و چون و چو و مانند آن و این هر چهار امر را ارکان تشبیه گویند مثلا
درین ترکیب **مصرعه** ای رخت همچو آفتاب منیر ٭ رخ مشبه و آفتاب
مشبه به و بریق و لمعان که رخ را با آفتاب بملاحظه آن تشبیه داده وجه شبه
و لفظ همچو ادات تشبیه پس اگر وجه شبه در کلام مذکور نشود آنرا تشبیه مجمل گویند
چنانچه در مثال مذکور بر تقدیر اضافت آفتاب بجانب منیر اما در صورت
فک اضافت وجه شبه منیر خواهد شد کما لا یخفی و اگر مذکور شود تشبیه
مفصل خوانند چنانچه درین بیت **بیت** میان لاغر تو بی نشان چو
اسم وفا ٭ دهان تنگ تو نایاب همچو کام جهان ٭ و نیز اگر حرف

عبد الواسع

تشبیه مذکور شود تشبیه مرسل گویند چنانچه **بیت** خواهم شدن به بستان
چون غنچه با دل تنگ * وانجا به نیکنامی پیراهنی دریدن * و اگر مذکور
نشود تشبیه موکد خوانند چنانچه **بیت** یک شب نداشت پاس دلم
زلف هندویت * با آنکه هندوان همه باشند پاسبان * یعنی زلف تو
که همچو هندوست **صنعت التفات** عبارت است از انکه از
ذات واحد یکی از طرق ثلثه که غیبت و خطاب و تکلم باشد تعبیر نموده
بطریق دیگر عدول کنند بشرطیکه معبر بشخص واحد باشد و این شش قسم است
عدول از غیبت بخطاب چنانچه عرفی از حضرت شاه مرتضی علی کرم الله
وجهه بغیبت تعبیر نموده **بیت** عزم او گر باغبان دهر گردد دور نیست
گر شود چون آفتاب اندر جهان سیار گل * بخطاب عدول میکند **بیت**
ای که از اندیشه عقل صلاح اندیش تو * بر نفس بندد ره غمازی اسرار گل
و از غیبت بتکلم چنانچه انوری گوید **بیت** بنده امشب با جمال الدین خطیب
او برای دو کاک چون خورشید و شیر * تا بالکون خیره و منیری داشتیم *
زانکه در عشرت نباشد زو گزیر * و از تکلم بغیبت چنانچه **بیت** ورنه
فرد او دست ما و دامنت * کای مسلمانان ازین کافر نفیر * انوری این
خبر گهی ها می کند * تو بزرگی کن برو خرده مگیر * و از تکلم بخطاب چنانچه
بیت قصه مهر و وفا با تو نیارم گفتن * کاین حکایت چو نهایت نپذیرد

اول + عرفی افسانه بعنوان نوبت شعر دگرست + گوشه چشمی نمودند که بیگت محل + و از خطاب بتکلم چنانچه بیت عرفی آغاز گریه کن شاید + کین کهن خانه ازان خراب شود + شیشه آسمان بدست تونیست + گر بگفتم جهان خراب شود + و از خطاب بغیبت چنانچه بیت بدیده سوی توی آیم ای حور + بروت گرفته نور علی نور + بماه عارضش آن سیب سیمین + حبابی خواسته از عین کافور + و صاحب نزهة الصنائع چون از اشتراط قید اخیر که معبر به شخص واحد باشد در تعریف التفات غافل شده هر شش قسم را موافق فهمیدگی خود امثله ترتیب داده که هیچ از ان از التفات بوئی ندارد چنانچه از دیدن آن مقام واضح میشود وقوع این قسم خطای صریح که هیچگونه محل صحت ندارد از انمرد عزیز خیلی بعید مینماید صنعت مبالغه عبارتست از انکه متکلم صفت محموده یا مذمومه شخصی را ادعا نماید بطریقی که آن مستبعد نماید یا مستحیل پس اگر مدعای متکلم بحسب عقل و عادت ممکن باشد آنرا مبالغه تبلیغ گویند چنانچه بیت ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو خوش + دلم از عشوه شیرین شکر خای تو خوش + و اگر بحسب عقل ممکن باشد لیکن باعتبار عادت محال نماید مبالغه اغراق خوانند چنانچه بیت نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت + بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد + و اگر بحسب عقل و عادت هر دو محال باشد مبالغه غلو نامند چنانچه بیت

التفات از غیبت بخطاب ۱۲
التفات از تکلم بخطاب ۱۲ · عدول از خطاب بتکلم ۱۲
عدول از تکلم ۱۲
عدول از خطاب بغیبت ۱۲

نرمنم

شعر ۷۵ ناز و غریب و دلکش معشوق که دل عاشق بر ان ۴ ب[illegible]

عبدالواسع

زسم ستوران در آن پهن دشت ✤ زمین شش شد و آسمان گشت هشت

صنعت تعلیق عبارت است از مرتب کردن حکمی بر ثبوت یا نفی حکم دیگر و حکم اول را جزا و حکم ثانی را شرط گویند و این شش قسم است یکی آنکه حکم ثانی و حکم اول هر دو ممکن باشد عادةً و عقلاً چنانچه **بیت** اگر بدید رفیقان نباشی شفیق ✤ بفرسنگ بگریزد از تو رفیق ✤ دوم آنکه حکم ثانی ممکن و حکم اول مستحیل عادةً و عقلاً **بیت** اگر نهیب دهد چرخ را زگون گردد ✤ وگر عتاب کند آفتاب خون گردد ✤ سوم آنکه حکم ثانی ممکن و حکم اول مستحیل عادةً و ممکن عقلاً چنانچه **بیت** اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را ✤ بخال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را ✤ چهارم آنکه هر دو حکم محال عقلاً و عادةً چنانچه **بیت** گر چه در چمن حسن تو ز تنور عسل ✤ چه عجب گر ز گل شمع بگیرند گلاب ✤ پنجم آنکه حکم اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عقلاً و عادةً چنانچه **بیت** گر تیغ بارد در کوی آن ماه ✤ گردن نهادیم الحکم لله ✤ ششم حکم اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عادةً و ممکن عقلاً چنانچه **بیت** گر ز آب چشمه حیوان یابم چون خضر ✤ روز و شب افتاده باشم همچو سگ در کوی دوست و بایید دانست که حکم اول در لفظ از حکم ثانی موخر باشد و حکم ثانی که معنی شرط که گر و چون و غیره واقع شده در لفظ از حکم اول مقدم باشد و گاه بر عکس هم آید **صنعت اقتباس** و بیان اقتباس و تضمین عبارت

از انکه متکلم پاره از کلام دیگری باشارت یا بی اشارت بر انکه این کلام از دیگریست
در کلام خود بقصد درج کند خواه بعینه همان عبارت شخص دیگر باشد چنانچه
طالع گوید **بیت** چون زلف یار دید دلم جا درو گرفت * درویش هر کجا
که شب آمد سرای اوست * که مصرع ثانی اقتباس است از کلام شیخ سعدی
بیت هر شب توانگری بسرائی همی رود * درویش هر کجا که شب آمد
سرای اوست * خواه باندک تغیر و تبدیل و این بر دو قسم است یکی آنکه
تبدیل کلمه باشد بکلمهٔ دیگر چنانچه مؤلف گوید **قطعه** خالها چشم و زلف و خط
بر خش * چه عجب گر بزو زر گرد آیند * هر کجا چشمه بود شیرین * مردم و مار و مور گرد آیند
که بیت شیخ مذکور بود **بیت** مردم و مرغ و مور گرد آیند * بود دوم آنکه
تغیر در اسلوب باشد و اختلاف در ترتیب چنانچه تریاکی گوید **بیت** از باده
جوان گشتم رقصم تریاکی * در عهد شباب اولی رندی و هوسناکی * که اصل
کلام خواجه حافظ رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی بود و اگر بی قصد باشد
توارد گویند چنانچه در کتب یکسان مصراع یا بیت دیگری بی قصد بدانکه از
دیگریست اتفاق افتاده **صنعت سرقات شعریه** عبارتست از دزدیدن
الفاظ یا معانی کلام دیگری و آن بر سه قسم است انتحال و مسخ و سلخ انتحال عبارتست
از انکه متکلم کلام دیگری را بی تغیر در لفظ و اختلاف معنی در کلام خود آورد بقصد
اقتباس باوجود علم باآنکه این کلام از دیگریست و مسخ عبارتست از انکه معنی

عبدالواسع

کلام دیگری را بگیرد و تغییر در الفاظ آن نماید سلخ عبارتست از انکه معنی کلام دیگری را بگیرد بی تعرض بالفاظ آن کس اما آنکه در معنی کلام دیگری چندان تصرفات مستحسنه بکار برد که بمرتبهٔ کلام جدید برسد از سرقات شعریه نیست بلکه مستحسن است و این را در اصطلاح اهل بدیع ابداع گویند چنانچه که عرفی در مضمون این بیت فرخی که **بیت** طبع من او لطافت سخن داد چنان که گهر غرق عرق گشت و بدریا افتاد * تصرفات بلیغه را کار فرموده و لوازم آن از طبع و دل و اصل و خویش و یتیم را رعایت نموده میگوید **بیت** نزاده دل و طبعم اگر شود آگاه * باصل خویش تبا بد ز شرم در یتیم * **صنعت تعریف و توصیف** عبارتست از انکه در کلام وصف شایستهٔ کسی را بقصد تعظیم بیان کنند خواه بیان واقع باشد خواه بطریق ادعا پس اگر بیان کبریا و جلال و عظمت و کمال حضرت حق سبحانه و تعالی باشد آنرا حمد و ثنا گویند و اگر شرح اخلاق جمیل و اوصاف جزیل خیر الانام علیه و علی آله الصلوة و السلام باشد نعت و صلوة و تحیت خوانند و اگر بیان مآثر و مناقب اصحاب کبار سید مختار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین باشد منقبت و محمدت گویند و اگر اظهار خوبیهای امیر و وزیر و غیر ذلک باشد مدح و تعریف نامند **صنعت هجا** که از ان هجو و ذم و قدح نیز گویند عبارت است از انکه اوصاف ناشایستهٔ کسی را بقصد اهانت آن بیان کنند خواه بحسب

نفس الامر باشد خواه بطریق ادعا پس اگر آن کلام بظاهر یک گونه احتمال مدح
دارد آن را هجو ملیح گویند چنانچه بیت تکلف برطرف ای ساده‌گان میل شما
دارم * شما را دارم اندر زیر و بر بالا خدا دارم * و اگر احتمال مدح ندارد
باید دید اگر مشتمل بر الفاظی یا متضمن معانی باشد که ذکر آن بحضور ارباب خرد
مستهجن و مکروه نماید آن را هجو قبیح گویند مثال اول رباعی مدح گفتیم تا سزای ا
ز دنیا یدپدید مسیح فتوح * تیر در ریش پچنین ماوح * کیر در کون انچنان
ممدوح * مثال ثانی رباعی گویند فلان زنی عفیفه * عافاک الله زنا
عفیفه * ماشاء الله فراخ چون چه * چون رخصت های بو حنیفه * و اگر
متضمن این قسم الفاظ یا معانی نباشد آن را هجو صریح گویند چنانچه مثنوی
جامه داد بو الفتوح مرا * تنگ و کوته چو سفرهٔ نانش * بوسه می داد
عطف دامن او * بر زه حلقهٔ گریبانش * نبض را باز داشت از حرکت
آستینهای تنگ میدانش * صنعت معما کلامی ست که مقصود
متکلم از وی دلالت باشد بر حروف مکتوبهٔ لفظ موضوع معین دلالتی پسندیده
شاعر گوید باسم زاهدی بیت زاهدی را اکش بود پیوسته بر سر تاج زرق
باکش از دیرش گر زو تا زاهد ما نیست فرق * و باسم یحیی بیت شیخ
مار اکشف گوهرهای علومی روی داد * لیک از نو پوشیده گشت آنها
چو اندر می فتاد * صنعت لغز که در عرف آن را چیستان گویند عبارت

ازآنکه

از انکه متکلم در کلام دلالت کند بر عین شی از اشیا بذکر احوال و اوصاف و
لوازم آن چنانچه شاعر در شان خلال گوید رباعی آن چیست صفت که شد دهانش
آماجش ✣ وز طور کلیم از کو سعر اجش ✣ چه بجزوی و ضعیفی مثل است ✣
حکام دهند از بن دندان باجش ✣ در شان نهالی گوید بیت عجب دیدم
بچشم خویشتن دوش ✣ دو شوهر کرد یک زن را در آغوش ✣ عجب
ترکان دو شوهر زاده زان زن ✣ نکاح شان بهر مذهب مبین ✣ ✣

صنعت تنسیق الصفات عبارت است از انکه متکلم موصوف
واحد را صفات متعدده بیان نماید خواه باستقلال چنانچه بیت خداوند
بخشنده دستگیر ✣ کریم خطابخش پوزش پذیر ✣ خواه باعتبار متعلقات
چنانچه بیت یاقوت لبا لعل رخا غنچه دهانا ✣ شمشاد قد اسیم برا آفت
جانا ✣ **صنعت مسمط** عبارت ست از انکه متکلم سه مصراع یا بیشتر
یک قافیه را رعایت کند و مصراع چهارم یا بافوق آنرا بر حالت اصلی
خود گذارد و پس اگر دو مصراع بر اصل بیت زیاده کند مربع گویند و اگر
سه مصراع زیاده کند مخمس و اگر چهار مسدس و اگر پنج مسبع و اگر شش مثمن
و اگر هشت معشر و این پنج قسم در فارسی مستعمل ست لیکن استعمال مخمس
بیشتر هست از نواقی نارنوی گوید مخمس خوش باش هر چه باشی درویش یا
توانگر ✣ دنیا بقا ندارد با نیک و بد بسر بر ✣ عالم جوی نیرزد با همت

قلندر + آئینهٔ سکندر جام جم است بنگر + تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا

صنعت ذو البحرین که آنرا ملون و متلون نیز گویند عبارتست از کلامی

که آنرا بدو بحر توان خواند بیت بیاض عارض تو در سواد طرهٔ پر خم + بسان

غرهٔ روز است طالع از شب پرچم + که بر وزن بیت اگر آن ترک شیرازی

بدست آرد دل ما را + از بحر مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن میتوان خواند

و هم بر وزن بیت نه هر که چهره برافروخت دلبری داند + از بحر مفاعلن فعلاتن

مفاعلن فعلاتن + می توان شمرد صنعت سیاقة الاعداد

عبارت است از آنکه متکلم در شعر رعایت اسامی اعداد نماید چنانچه بیت

یگانه که دو کون و سه روح و چار طباع + و پنج حس و شش ارکان متابع اند

او را + اگر ز هفت زمین سوی هشت خلد آید + ز نه سپهر بده کون خبر دهند

او را + صنعت بنشاری عبارتست از کلامیکه در نوشتن چند از

اره پیدا می کند چون بیت شب شنبه است بنیکش است ستیشیه بیش

نشسته پیش مغنی بچنگ چنگ بپیش صورت اره ستیمیاکشتستیه بیشتر

نشستبیشیمغنیبچنگچنگبیش + صنعت موصل عبارتست از کلامی

که حروف آنرا پیوسته توان نوشت اگر تمام حروف را پیوسته توان نو

نام گویند چنانچه بیت سه جبینی سمن تنی صنما + لیک خشتی بسیم غم تن ما +

سجبینیسمنتنیصنما لیکخشتیبسیمغمتنما + می توان نوشت و اگر دو دو

۷۸

یا سه یا چهار چهار یا زیاده ازین توان نوشت موصل الحرفین و
موصل الثلثه و موصل الاربعه گویند چنانچه شاعر درین قطعه در هر بیت یک صنعت
را تا موصل الخمسه کار فرموده و علی هذا القیاس **قطعه** چو من کاست کوی
شب فرقت تو ✤ مه نو که باشد بدین گونه لاغر ✤ خطت خضر جعد تحت مشک
تبت ✤ تنت سیم لعل لبت تنگ شکر ✤ بجنت نعیم مقیم محبت ✤
بهشت مخلد نصیب محقر ✤ بلبها نسیمی بگفتن فصیحی ✤ بطلعت صبیحی
بگیسو معنبر ✤ **صنعت مقطع** عبارت است از کلامیکه تمام حروف
او را جدا توان نوشت چنانچه **بیت** ای دل آزار روی آن دلدار
درد و داری و زاری و آزار **صنعت خیفا** عبارتست از کلامیکه حروف
یک کلمه همه منقوطه باشند و حروف یک کلمه همه غیر منقوطه چنانچه **بیت** بخت
سعی تخت ممهد ✤ جنت مروح جنیت مو کد **صنعت رقطا** عبارتست
از کلامی که یک حرف او منقوطه باشد و یک حرف او غیر منقوطه **بیت** از
اثر بوی کش طبع تو ✤ باز صبا نافه ببستان گشاد ✤ **صنعت معجم** که
آنرا منقوطه نیز گویند عبارت است از کلامی که همه حروف او نقطه دارد و
این صنعت از همه مشکل تر و دشوار ترست چنانچه **بیت** زیب جشنی
بیشت جنیفی زین زین ✤ بخت تختی تخت بخشی پیش بین ✤ **صنعت**
مهمل که آنرا غیر منقوطه و مجرد نیز گویند عبارتست از کلامیکه هیچ حروف او

نقطه داشته باشد چنانچه **قطعه** عماد عالم و عادل سوار ساعد ملک ❊ اسالار علما مِلّه اسلام سرور عالم ❊ ملک علو و عطار د علوم و مهر و عمل ❊ سماک رمح آمد حمله و هلال علم ❊ کلام او همه سحر حلال در همه حال ❊ مراد او همه اعطاء ملک در هر دم ❊ **صنعت فوقانیه** عبارتست از کلامی که هیچ حرفش نقطه بپائین ندارد چنانچه مؤلف گوید **رباعی** دل مؤمن که عرش رحمن است ❊ هر که دست آورد مسلمان است ❊ وانکه زو خلق منقطع نشود ❊ گاو و خر دان که شکل انسان است ❊ **صنعت تحتانیه** عبارتست از کلامی که هیچ حرفی از حروفش نقطه بالا ندارد چنانچه **بیت** دلارام در بر دلارام جوی دو دیده پی دیدِ او سو بسوی ❊ بهار طرب دید دلبر بود ❊ پی دید او دیده در سر بود ❊ **صنعت قطع الحروف** عبارتست از کلامی که شکل بعضی از حروف بقصد در و داخل نکرده باشند پس باعتبار آن حروف اگر الف نباشد مقطوع الالف و اگر با باشد مقطوع البا و غیر ذلک گویند و شکلت انهما مقطوع الالف چنانچه **بیت** همه بر لون می بود چشم ❊ همه بر صورت نی بود گوشم ❊ نه بحد من است وصل حبیب ❊ نیک در جست و جوی میکوشم ❊ **صنعت تجنیس** عبارت است از آنکه دو لفظ را که در اصل صورت حروف بی رعایت نقاط موافق باشد در کلام بیارند و اگر هر کلمه متجانس با قرین خود متصل آید آنرا تجنیس مکرر گویند چنانچه **بیت** صدر را صدر را

بخوان [illegible] زیست زشت * گفتی گفتی برید درست درست * و اگر متصل

نباید تجنیس غیر [illegible] ند چنانچه **بیت** نظم تو چکانست شکر گوهر بار * نظم تو

چکانست شکر گوهر بار [illegible] ت **تصحیف** عبارتست از جنیسی که یکدو

او بجا کشد چنانچه **بیت** خانه خلقی و بجلم کهی * بعلو همت کبر درکوبت * که

میتوان خواند **بیت** خانه جلقی و نجلم کهی * بعلو هشت لیر درکونت * و هم

در عبارت مصطلح **تصحیف** انرا گویند که دو کلمه بتغیر نقطه یک صورت دارد چنانچه

بوسه و توشه و نام و بلم وغیر ذلک **صنعت قلب** عبارت است از کلامی

که اگر از آخرش باول بیارند همان حاصل گردد خواه در بعض مصراع چنانچه

بیت آمی ز کلک زیبا من نازنین زان نم * آرایش ست ما را آرام

کلک ما را * خواه تمام چنانچه **بیت** شکر برازوی وزارت برکش *

شو همره بلبل لب هر مهوش **صنعت دو رو فی** عبارت است از کلامی که

او را نظر بر حروف ملفوظ بی تغیر نقاط بدو زبان توان خواند چنانچه **نظم**

بهائی خان دکدی یا حریدة * دموذی آب داری ان تریدی

کونی بریدلی [illegible] شدی که میتوان بفارسی خواند **ع** بهای

خانه داری یا خریده * دو موری آب داری آن توریدی * کونی برید

ترشدی **صنعت ذو وجهین** عبارتست از کلامی که اگر او را نظر

بصورت حروف بی ملاحظه نقاط بدو زبان توان خواند خواه عربی

بیت رَسِیدِی بَدِیدِی مُرادِی بِجَائِی ؛ زَمانِی بِبَاشِی بِیَارِی نِشَانِی

خواه فارسی سے رسیدی بدیدی مرادی بجای ؛ زمانی بباشی بیاری نشانی

خواه هندی و فارسی چنانچه هندی سرکی سیر تختی چنین ستی آتی باسے

فارسی بر یکی شتر تختی چنین ستی ای باشی و خواه عربی و هندی چنانچه

عربی اِنَّ بَابِی اَبَابِ بَیْتِ جَاءَ نِیْ و هندی ان بابی باپ بیت

جانی صنعت ذو الثلثه عبارت است از کلامیکه او را بسه زبان

باید خواند عربی مِنْكَ جنین جوهری باکی فارسی منکه چنین جوهر

پاکی ؛ هندی منکه چنین جوهری پایی ؛ عربی بِنْتِیْ خُود بَرِیْدَا فارسی

بینی خود برید ؛ هندی بیٹی جو دیزید ؛ صنعت قلب اللسانین

عبارتست از کلامیکه چون از آخرش باول بیایند بزبان دیگر مفید معنی مستعمل

باشد بیت مان یار ماه روز درخانه اندرا ؛ یار امی واری مار آ

بیار ؛ که بقلب عربی غاید میشود اَنَا اَهْنَا خُود زُود رَهَام رَا اینماه

بی مادامی داد یمّا را ۱ ے صنعت مبادلة الراسیر

عبارت است از کلامیکه میان دو لفظ دو سر حرف مبادله پذیرد چنانچه از عقل

نجیب نقل عجیب کرده که تا بوده با توده زریش درویشان فتی و با نخیل باکر

میل سائل منوی چون همین است کاریکه برگیرند بار تا بتوانی کار بستی کن

بارکسی برگیر و همه عمر در شادی باد و بادی شاد صنعت نظم و نثر عبارتست

۸۲

ازکلامی که او را به نظم و نثر می توان خواند چنانچه مجلس سامی عزیز برادر مخدوم
بنده پرور تاج الدول اسعد الاکابر و الفضلا فخر اماثل دانای گیتی بفضل رب العزت
همواره باد خوب وصف صنعت واسع الشفتین عبارتست از کلامی
که از خواندن او لب بلب نیاید چنانچه رباعی ای دیده رخ نگار دیدن خطرست
ای دل سر این رشته کشیدن خطرست * هان تا نچشی ز ساغر عشق دگر * زنهار
دلا زهر چشیدن خطرست * تنبیه آنکه اول اقسام نثر مرجز است که وزن شعر دارد
پس دوم مسجع که قافیه داشته باشد سوم عاری که هیچ یکی از وزن و قافیه نداشته
باشد و دیگر اقسام صنائع لفظی از مسمط النثر و ضمن اللفظ و تلمیع و مرصع و تسجیع و اعنات
و ردف و التزام ما لایلزم و غیر ذلک بسیارست لیکن چون فائده معتد بها در ایراد
آنها نبود بنابران از آنها اعراض نموده خسرو هند حضرت امیر خسرو قدس
سره در رساله ثالث رسائل الاعجاز باعجاز خسروی شهرت دارد همه را استیفا
نموده در هر صنعت نامه طویل الذیل نوشته من اراد الاطلاع علیها فلیرجع الیه
خاتمه باید دانست کلمه یعنی لفظی که موضوع برای معنی باشد اگر جزو او دلالت
کند بر جزو معنی آنرا مرکب خوانند چنانچه تیرانداز و اسپ زید اگر دلالت نکند
بر جزو معنی آنرا مفرد خوانند و اقل او دو حرف است اول متحرک دوم ساکن
مانند آتش و آب و مفرد یا صلاحیت ندارد که از جزو معنی بد و جزو حرف چنانچه
[illegible] ازو وجه این احرف ناسد و اگر صلاحیت دارد پس اگر یکی از [illegible]

ثلثه که ماضی و مستقبل و حال ست و معنی آن ملحوظ باشد فعل گویند چنانچه گفت یعنی
در زمانهٔ گذشته و میگوید یعنی بزمان حال و خواهد گفت یعنی در زمان آینده و اگر ملحوظ
باشد اسم پس اگر در آخر آن لفظ دن یا تن بنون زائده باشد مصدر خوانند
چون کردن و رفتن و گفتن و اقسام فعل ماضی و مستقبل و حال و امر و نهی
و اسم فاعل و اسم مفعول و غیره ازو اشتقاق کنند و الا جامد و باید دید
که اسم جامد یا معنی واحد دارد یا معنی متعدد و بر تقدیر اول اگر آن معنی
معین ست علم خوانند چنانچه سرو و گل نام شخصے معین و اگر غیر معین است
اسم جنس گویند چنانچه شیر و پلنگ و خشت و سنگ و بر تقدیر ثانی
اگر آن لفظ موضوع برای همه معنی ست مشترک گویند چنانچه رز بمعنی انگور
و رنگ و لباس و بار بمعنی میوه و درگاه و اگر موضوع برای همه معنی نیست
بلکه برای یک معنی ست و در معنی دیگر استعمال میکنند پس اگر معنی اول
موضوع متروک باشد منقول گویند چنانچه نماز که در اصل بمعنی عجز و انکسار
است و در شرع بر ارکان مخصوصه اطلاق کنند و اگر معنی موضوع متروک
نباشد پس اگر علاقهٔ مشابهت و ظرفیت و کلیت و جزئیت و غیر آن
در میان معنیین ملحوظ ست باعتبار معنی اول حقیقت خوانند و باعتبار
معنی ثانی مجاز چنانچه خر که در اصل بمعنی ناهق ست بعلاقهٔ مشابهت
که حماقت باشد بر مرد گول اطلاق کنند و اگر علاقه ملحوظ نباشد مرتجل

خوانند و [illegible] دو قسم ست تام و غیر تام تام آنرا گویند که سکوت بر ان
صحیح باشد چو فلان استاده است و غیر تام آنکه سکوت بر ان
صحیح نباشد چون [illegible] زید و اول یعنی مرکب تام اگر احتمال صدق
و کذب دارد آنرا اخبار و جمله گویند پس اگر جزو اول دران جمله اسم باشد
جزو اول را ابتدا و ثانی را خبر گویند و اگر جزو اول فعل باشد فعل و فاعل خوانند
و اگر احتمال صدق و کذب ندارد آنرا انشا گویند پس اگر مقصود از
ان مرکب تام ۱۲
انشا طلب فعل یا طلب ترک فعل بنفس صیغه باشد باید دید که اگر بطریق
استعلا بود امر و نهی گویند چنانچه گفتن خواجه بنده را که فلان کار بکن
و فلان کار مکن و اگر بطریق مساوات باشد استدعا و طلب گویند چنانچه
گفتن تو رفیق را که برای من کتاب بنویس و درنگ مکن و اگر بطریق خضوع
باشد دعا و التماس و سوال خوانند چنانچه الهی بخش و عذاب مکن و اگر بنفس
صیغه نبود تنبیه گویند و آن شرط و تمنی و ترجی و ندا و استفهام و قسم و تعجب
و مدح و ذم و غیر آنهاست و ثانی یعنی مرکب غیر تام اگر جزو ثانی از و
قید اول باشد مرکب تقییدی خوانند و مرکب تقییدی اگر موصوف و صفت
باشد مرکب توصیفی نامند چنانچه مرد بزرگ و غلام زیرک و اگر مضاف
و مضاف الیه بود مرکب اضافی نامند چنانچه خانهٔ زید و اسپ عمرو و اگر جزو ثانی
قید اول نباشد مرکب امتزاجی و غیر تقییدی چنانچه در خانه و بر بام

نظم

شد پی تفریح طبع دوستان + نسخهٔ دلکش تر از صد بوستان

جامعهٔ صدگونه فیض ازل + نسخهٔ مقبول دستور العمل

سے غلط گفتم مضامین بلند + کردم اندر قید لفظ پوچ چند

منشاء فخر خودش انگاشتم + خود غلط بود آنچه من پنداشتم

این عمل کامروز شایان من ست + روز محشر آفت جان من ست +

من بخواب افتاده ماندم مست ور رفت + وقت فرصت ای دریغ از دست رفت ۵

در بعض نسخ این اشعار ۸۶

خالص اے مست سخن ہشیار شو +

(تخلص شاعر) خواب غفلت تا بکے بیدار شو +

تمت

خاتمة الطبع

الحمد لله والمنة که رسالهٔ عبد الواسع ہانسوی در مطبع منشی نول کشور مقام کانپور در دوازدہم مارچ سنه ۱۸۶۹ عیسوی حلیهٔ طبع پوشید فقط +

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

کتب خانہ جامعہ عثمانیہ

۱۔ اراکین مجلس اعلیٰ، مجلس تعلیمات، مجلس انتظامی … ایک بار میں … کتابیں لے سکتے ہیں۔

صدر ان شعبہ جات و نصاب پانچ کتابیں ایک بار میں … اور …

۲۔ اساتذہ جامعہ عثمانیہ و کلیات … کتابیں ایک بار میں … لے سکتے ہیں۔

اراکین دار الترجمہ … دو کتابیں … ایم اے، ال ال بی و تحقیقات … لے سکیں گے۔

جو طلبا ایم اے … ہوں تو طلبہ کو جواب …

کے طلبہ تین کتابیں … طلبہ پانچ کتابیں … لے سکیں گے۔

۴۔ مدت مقررہ … کتابیں واپس نہ … جرمانہ …

۵۔ … کتاب کا لانا لازم ہے۔

۶۔ کتابیں … گم یا خراب ہو جائیں تو … دینا ہوگا۔

۷۔ کتابوں پر کسی قسم کا نشان یا … نہ لگایا جائے۔

۸۔ قلمی نسخے اور حوالے کی کتابیں جاری نہ کی جا سکیں گی۔ فقط